

۷۸۶

حدائق البلاغت

فارسی محشی

بفرائش

جے ایس سنت سنگھ اینڈ سنز

تاجران کتب اندروں لوہاری دروازہ لاہور

در مطبع کریمی لاہور باہتمام میر امن بخش

طبع شد

۱۹۲۰ء

84183

محفوظ المذہبی تاجران
لاہور

شیخ عبدالرشید

Rehmanes

نیشنل ایجوکیشنل ٹرسٹ

881-555

Sh 17 H

CHECKED

۲۶۵۱

عدایق البلاغت

بسم الرحمن الرحیم

حمدی که خسار شاهد بیان ز آغاز پیرائی نماید - و ستایشی که قامت و لغزب معشوقه
سُخن را بجلل بذائع آراید - مشکلی را در حور است که مشاطه قدش عروس معنی بکه را در
حلقه فکر جلوه ظهور بخشید - و نقشید حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چوں مردم
چشم سر چشمه نور گردانید - عالم تنزیه در وحدت پیرائی ذاتش حلقه بیرون دست
و جهان تشبیه با وسعت آبا و صفه صفاتش مختصر - زبان نطق پرواز را از افاضه نیسان
مکرمش گوهر بدماں - و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل در گریبان - دست خیال
در انداز کنکره کاخ بهلاش بیگانه رسائی - و پای و هم در پیودن ساحت کمالش گرم
آبله فرسائی لمولفه هر جزئی و کلی که بود در افواه - بر مان خداست نزد مرد آگاه -
ترتیب مقدمات جسم و جان راه در منطق مانیتجه باشد الله - و در و دے که حسن
معنی را پیرایه قبول بخشید - و تحتی که عروس سخن را بنور کمال آرایش دهد -

حکیم
دشمن و دوستان
فصلت نبوت
آرامش
جهان را به آگاهی
بهرین خویش
حکیم علی
علی که و سلم را
توبه امیر و عیسی
حضرت کمربندی

له مشاطه بفتح اول تشدیدین معجم زنی که عروس را آراشد و شانه زند و سرمه کند - از منتخب کشف اللغات و خیابان -
نفاس اللغات و هفت قلم و بالضم خطاست ۱۲
و عنوان ست و از معنوی خارج ۱۳
بسم الله الرحمن الرحیم - سرسری عدایق البلاغت تجید بهار آفرینی است که چندان کن فکان را به پیوسته بسم الطاف خود آفرینی

و سزاوارست کہ آیہ ہدایت پیرائہ و ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ چاشنی خوان فصاحت اوست و مصدق
 بلغ ما نزل الیک نمک نادر بلاغت او۔ رسولی کہ اشارت سرانگشت مرثکاشش قفل
 و لہاسے بستہ را کلید لیست۔ و ہادی کہ فروغ جمال بيمثالش گم کردہ را ہانِ ظلمت
 جاہلیت را صباح عیدی۔ ذاتش نتیجہ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت است۔ و
 ظہورش واسطہ التیام ناسوت و لاموت ^{لہ} مولفہ شاہی کہ از ویافت دو عالم تزیین
 شد نور نبوتش چراغ رہ دین۔ دوران خاتم بود نگینش احمد۔ اندر بود براں نگین نقش
 مبین۔ و صلواتی کہ شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد
 و سلامی کہ ملیب عنبر آگینش و مانع ہوش صاحب دلاں را معبر نماید۔ ہدیہ خلفاے
 بحق و جانشینان باستحقاق او کہ بروج سپہ ہدایت و حروف کلمہ شہادت اند خصوصاً
 آل سرفراز و صیاکہ کریمیہ۔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَیْکُمُ النِّعْمَۃَ۔ شاید عدل و
 کمال و تمامی اوست۔ و بمودلے خیر متواتر من کنت مولاهُ فہذا علی مولاهُ ناصیہ
 خلاق رہین داغ غلامی او مولفہ در ملک وجود پاوشاہت علی جان و تن و عقل
 را پناہ است علی۔ چشم ہمہ کائنات ختم رسل است۔ در مردم آل چشم نگاہ است
 علی۔ اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر موثمنہاں خیر مہرین است کہ فن شعر از تنفاس
 فنون و لطافت علوم است و در ہر جزو زبانی پیرائہ افتخار حکمائے نامدار و سرمایہ مہابت
 فضلاء عالی مقدار بودہ و پیوستہ فضلاء بلاغت آئین و بلغاے فصاحت آفرین
 بوسیلہ این فن شریف و پیشہ لطیف زینت بخش و سادہ عزت و اقبال و صدر آرائے
 ایوان حشمت و اجلال بودہ اند۔ و ہر بے کمال یا راسے آں نہ داشت کہ مجرد موزونی

لے قول ناسوت آہ چون عالم ناسوت بالواش حدوث ملک و ذات او سبحانہ تعالیٰ کہ کمال تزیینہ لہذا حضرت کریم جلالت نہ جیب
 خوراک جامع زیب این ہر دو کدھفت است واسطہ ارتباط فیما بین باختہ اک۔ ^۳ مہرین نفیم مہرین و فتح یا و سکون را ہملہ
 بران آدہ شدہ و سکون با و فتح بار چنانکہ شہرت دارد خطاست چہ صیفہ اسم مفعول است از باب ثانی مجرکہ برندن شعیبہ کربن گوید ہ یک عدد
 با کسے بخلط کریان کہنم۔

۳ کہ این مختصر حاشیہ است بر بعض مرقع الکتاب کامل الصناعتۃ عنی حدائق البلوغت تالیف لطیف ہمدان بے نظیر شریف الدین

طبع قدم در عرصه شعر و شاعری گذارد و زلم تصدی این امر خطیر را بر ناصیه حال خود نگار و درین
عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جانمانده جمعی که از زشت و زیبای
فرق نمی کنند و لعل از خارا باز نمی دانند بحضرت تالیف الفاظ بروز نه که دست فکرت شان
از دامن میزانش کوتاه است علم و عوسه این فن برمی افرازند و کلاه نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند شبهه بمقدار خود را همسلک گوهر شامه را می شمارند و سقالب ریزه
بمقدار خوشی تن را در برابر لعل آبدار بجایوه می آرند سخن بشوئی این سیه در و ناں از سواد
لفظ سخاک سیاه یکسان است - و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان از بیاض میز
السطور چاک و گریبان لمؤلفه جاہل آنجا که نکته گیر بود - شعر را قیمت شعیر بود - رسم
سخن دانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از یاد آورده لمؤلفه ز انسان امروز آنچه پیدا
ست - فصلش رفته است و جنس برخاست - راقم حروف شمس الدین فقیر
که تهنائے ظل بهائے سعادت افزای معنی عمر درین فن استخوان شکسته و در
زاویہ خمبول منتظر لطیفه غیبی نشسته - غیر از سخن همدی و بجز کتاب انیسی ندارد و فوائد
که درین مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اند و خسته قبل ازین متفرق بزبان تسلیم
داود مجلی از علم بیان و بدیع و عروض نکات کلک سخن طراز گردیده و چو از دیر باز
مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنون
که در شعر و شاعری از ازاں گزیر نمی باشد در یک کتاب سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و
هنر را واسطه ترفی و تکمیل باشد و بدعیان بے سر پای را موجب تنبیه آگاهی گردد و درین
ایام که هجوم هموم و اندوه بر دل شکسته استیلایافته چاره جز این ندیدم که در

۱- شبه تحقیق و تالیف مختلفه آلبینه که بهندی پوت نامند الامولوی محمد ظہیر احسن شوق نبوی عظیم آبادی ۱۲

حاشیہ صفحہ نمبر ۲ بجز فقیر کوہ ہنکام در سبب بعض تلاذہ بجز تحریر در آوردم و بہ ہنر الافاضۃ الحمد للہ البلاغت موسوم

کردم و سئل العزیز الوہاب ان یجلبہ مقبولاً بین اولی الالباب ۱۲

حصار سخن گریزم در کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن و ملال از دامن دل
 کوتاه گرد و دوز هر جا که گزاسی غصه روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چوں صوم
 این معنی در آئینه خاطر مرسوم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر همت تمام بر بستم و بتوفیق
 باری عز اسماء باندک فرحتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشیدم باشد
 که حرفی از آن مرغوب صاحب دلی افتد و مولف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آور شود
 و این کتاب چوں شتلمیر فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم گردید و مبتنی
 بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم
 در علم عروض حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در
 سرقات شعریه و ما تعلق بها و پوشیده نماند که معما اگر چه قسمی از صنایع لفظی است
 و داخل فن بدیع است اما چوں حصول اسم از عبارات و اشارات و اصناف دلالات
 صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و فروع متکثره وارد بر آن
 فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات است حالا وقت
 آن است که خوض در مطلب نمایم و نقاب خفا از روی مقصود برکشایم و التوفیق
 من الله العلی الاعلی و نعم الوکیل احدیقه الاولی فی علم بیان علم بیان
 عبارت از اصول و قواعدی است که چوں آن را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق
 ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت
 بر سه گونه است اول وضعی آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت
 انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر موضوع له مثل دلالت انسان
 حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود
 چنانچه دلالت مطابقه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحوی که

مذکوره بضم اول و ثالث آنچه بر دیوار حصار و غیره سازند از کشف اللغات و برهان قاطع و هیئت قدیم و غیره و بالحق
 چنانکه شهرت دارد درست نیست از قافیه (الاعلاط)

بدلالت وضعی صورت نمی تواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در ولادت وضعی بیک
و تیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ آسم و لیث و غضنفر و عارث که مجموع
ست بر این شیر نمی تواند بود که دلالت بعضی از این الفاظ بر شیر واضح تر از بعضی دیگر باشد
اما بدلالت تضمن و التزام این معنی صورت پذیرد می تواند شد زیرا که ممکن است که یک
لزم را چند لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلّت و سالبط قریب با و باشد و بعضی از آن بسبب
کثرت و سالبط بعید و این قریب و بعد موجب وضوح و خفاست او گرو و مثلاً طویل النجا و گر
در از قدر را بگوئی و همچنین همان دوست را کثیر الراد خوانی و در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم و سالبط است چه کثرت را و لازم کثرت همیشه سوختن است
و آن لازم کثرت طبع و آن لازم کثرت همانی و آن لازم همان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در بر جفت و علاج و شیر و مانند آن
و ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو پیش دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو جزویش خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر و از اینجاست ظاهر می شود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

۱۱- قوله ایضاً ممکن است این اگر چه ممکن است لیکن این مقام تعلقی ندارد چنانچه از هاشیه قول آئیده صورت و وضوح خواهد گرفت
درین مقام چنین تخریر کردن است که ایضاً ممکن است که یک شی جزو چیز باشد و جزو جزو دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شی واضح
تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شی مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر و ۱۲- قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث التجزیه بر کل من حیث الكلینه من قبیل دلالت تضمنی
ست نه التزامی پس این تفریح محض به اصل است علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اول ازین عبارت مستفاد نیست
و از صورت ثانی دلالت محال است ۱۳- این مثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمی کند کما لا یخفی عن من له لوی و رایته ۱۲

۱۴- قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ قول از عبارت مثل که بهین طور در اکثر نسخ مطبوعه و تعلیمی است دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل
بر جزو مستفاد می شود برین تقدیر عدم تطبیق میان مثل له و مثال دور و اعتراضات دیگر بر ظاهر لکن در اصل در بعض نسخ قلی عبارت
کتاب یا دنی تغییر اینچنین یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح
تر از دلالت آن جزو جزویش خواهد بود و انتهی پس برین تقدیر مطابقت در بیان مثل له و مثال و دفع اعتراضات
پیدا است ۱۵- حَتَّابٌ شَتَوَى عَفَا اللَّهُ عَنْهُ اللَّهُمَّ لَكَ تَبَهُ وَلَمَنْ سَعَى فَيَدِ
وَلَا سَازَه وَلَوْلَا دِيَهُ رَبِّ أَرْحَمُ مَا كُنَّا دِيَّانِي صَفِيرًا

پوشیده نماند که لزوم از دو طرف می باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یک طرف
مانند لزومی که در علم و حیات و در جرات و اسد است و لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند
اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر اراده معنی
موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب زیرا که
در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شروط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمنزله کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره
گویند و اگر سوائے تشبیه چیزے دیگر است مجاز مرسل نامند و از اینجا معلوم شد که مدار علم
بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره و انایم
شجره اولی در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت بر مشارکت دو چیز در یک
معنی و آن دو چیز را شبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبهه نامند و ناگزیر است
که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود تعدد بخیر نیست
و تشبیه باطل شود و ایضا تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نه
افتد مگر از برای غرضی و هم چنین حال تشبیه در قرب و بعد و در قبول متفاوت می باشد
و ناچار است تشبیه از اوتس و این مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اول بیان تشبیه
و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان اورت تشبیه هر یک از این پنج در فرعی شرح داده شود **شرح اول**
ذکر بیان و دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یا مدرک
بیکی از حواس خمس ظاهری میشود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بعیت عذارے چو گل خاطر افروز دید *

فرونده چون صبح نوروز وید * و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی ششروانی
 بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند تلوی که چو حلی و لب بران مرغ کند نو آگری
 مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است با آواز خنخال و لبران و از مسمومات چنانچه درین بیت
 وله زان می گلگون که بید سوخته پرورد * بوئے گل مشک بید خام برآمد *
 و از مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه شرابے داشت ساقی دوش در جام -
 که بروئے لذت تسنیم از و کام - و از ملوسات چنانچه درین بیت - خاقانی برچون
 پرند لیک و لش گونه پلاس - من بر پلاس صبر کخم از پرند او * اما درین بیت حکیم
 مختاری آثار آفتاب شده جرعه قدح - منقار عندلیب شده زخمه رباب * اگر منقار
 را مشبه و زخمه را مشبه به اعتبار نمایم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه
 را مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات می شود و نوع دیگر از حسیات است که خیال آن را
 فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چوں در کات خیال از محسوسات بیرون نیست
 این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت **هـ** و کان محمدر الشقیق
 اذ انصوب و تصعد - اعلام یاقوت نشین علی ارمح من زبرجد * ترجمه اش اینست
 که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بیابین می کنند و بالا میروند گویا علم های یاقوت
 است که بر نیزه های زمره پس کرده شده پوشیده نمائند که علم یاقوت و نیزه زمره
 اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمره و علم و رماح باشد از محسوسات
 بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست
 کز پس سیمین تدر و سیمین عنقا سستی * سیمین تدر و و سیمین

هـ پرند بافته ابریشمی و صریر ساده پر نیان منش ۱۲ ب **هـ** عندلیب بالفتح بلیل از منتخب و تاج اللغات
 مؤید الفضل و سانی که بالکسر خوانند غلط کنند و نیز بای فارسی نوشتن و خواندن خط است چه این لفظ
 عربی است و معنی بانی عجمی نادره لا از اجتهاد غلط ۱۳ **هـ** تصوب فروه آمدن از بالا به شیب منتخب ۱۴ **هـ** تصعد بالافتح

عنقا از عالم اعلام یا قوت است که مذکور شد و این بیت الوری ساغر ش پرباده رنگین
 چنان آید ششم که میان آب روشن بر فروزی آید به آتش میان آب افروختن
 خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قیل است این بیت فقیر
 به بود کلین که دارد غنچه پربار - ز مرد بال مرتع لعل منقار به اما مشبه و مشبه به عقلی آن
 است که مدرک بعقل نشود بحس مثل تشبیه علم حیات و چنانچه درین بیت از زرقی دکای
 طبع تو گوی که لوح محفوظ است که دره نبود چنانکه اندر و نیایا به و درین بیت حکیم سنائی
 مردکی بهل زندگی و نیست به هر چه گفتند مغز آن اینست به و شعر اول دکا مشبه و لوح محفوظ
 مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردکی و زندگی مشبه به و بهل وین مشبه آمده و اینها همه مدرک
 بعقل میشود بحس و آنچه ادراک آن ثقل بود آں دارد مثل لذت و الم و جمع و شمع
 و نظائر آن از قسم عقلی میمانند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت و گرت - رنج
 عشاق راحت و گرت به و آنچه را و هم صورت می دهد نیز از نوع عقلی حساب می کنند
 و فرق مدوهمی و خیالی آن است که خیال آنچه از حسن مشترک اقتباس می نماید قوت متخیل آن
 ترکیب می دهد مثل علم یا قوت و عنقای بسیدین که در ابیات صدر مذکور شد و هم از حسن مشترک
 اقتباس نمی کنند بل از پیش خود اختراع صوری نماید و متخیل آن را ترکیب بشد مثل تصور
 انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصوت سبع و اختراع دندان از براس او چنانچه
 سبع رامی باشد و ازین قیل است این شعر امر و القیل

۱۰ ای پیش از فرودست و منقارش از لعل ازینکه پیش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم که آن ۱۰ حس مشترک قوتی است
 که آن قبول می کند جمیع صور محسوسات را که مرقم و منقوش در حواس خمس ظاهر پس حس مشترک بمنزله حوصل است و پنج حواس
 ظاهری مثال پنج نمر که آب بحوصل میرسانند و محمل آن در حروف پیشانیست ۱۱ غیبات ۱۲ فوله مثل تصور انسانی آن
 مثل از اختراعات مصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول و غیره چنین مثال نیست فظاهر است
 که تصور آن که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یا قوت و راجع زمره است که در تشبیه خیالی گذشت و تصور غول و اختراع
 دندان از براس آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوسم دارد پس آنچه نزد مصنف حق است بعینه بیان علامه لفظاً از انی است اعتراض
 را در آن و غلی نیست منشائی اعتراض بین مثل آورده مصنف اندانه منته بیان کرده علامه رحمه الله قافهم و تفکر ۱۲

والمشرفی مضاجی و سنو ته رزق کائنات اغوال و ترجمه اش این است که یا مرا میکشد قریب
و حال آنکه شمشیری که منسوب بشارفین است هم بستر است باسن سنانهای کبود یعنی فولاد
که مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر ملک و نیم چرخ
او بحریت پر جوهر و چرخیت پر شهابت پوشیده نماند که علامه تفتازانی در طول فرق
میان تشبیه و تمثیل و خیالی بخوبی که مذکور شد بیان نموده اما در بابی لطیف و فرقی درین
مهر و قسم میانی شود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول مشکل سبع و اختراع دندان بر آید او بعینه مثل علم یا قوت و روح زمر و
و امثال آنست که در تشبیه خیالی گذشت و بسزای این مهر و قسم از محسوسات است که
خیال بواسطه حس مشترک آراقت باس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع این است که
و هم چرخه های نا دیده را کسوت صورت می پوشاند و لهذا گویند که و همه اخلاق است خیال
آنچه از حس مشترک باس نموده همان را وار و پس و هم بر چیزه های غائب حاکم است بخلاف
خیال که آن از مدركات حسی مستجاوز می نماید و تصور نمودن غول یا ملک مانند آن کار و قسم است
و خیال از امثال این تصورات عاجز و این است فرق در تمثیلی و خیالی پس ازین تقریر بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد ماند که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه همی این بیت فقیر بروی
گل نه شب نیم ساخته جاگسته کچرخ تسبیح ملک را تسبیح ملک از عالم انیاب اغوال است
که در شعرا مراد قیاس گذشت قائل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی
عقلی مانند تشبیه عدل میزان و تشبیه عطر بخلاق کریم و ازین قبیل است این ابیات خاقانی
عمری است خنجر عروشه سلین شکن کوش که نارس سیدیل از پل خنجر بگذری

۱۵ حی مشرف که معنی باسن بلند است و در منتخب لغات ایضا نوشته که مشارف اشام می رست چند روز زمین عرب
نزدیک بشام که شمشیر مشرف منسوب است بدان که ۱۵ نیم چرخ نوعی از کمان است که تیر بسیار و در ۱۲ زب ۱۵
شهاب یا کسره نام کو که بسان شعله بر فلک میدود و از مویذ الفضل و غیره و این معنی باستخفاست ۱۲ از وجهه الانعراط

حکیم عنصری شورت چو دریا بمثل ظاهرتنزل تاویل چو لولوست سومرم دانا بولفج
 رونی آروے چوں حاصل نکو کاران به زلف چوں نامه گنگاراں به از رر قے
 یکے برکه ژرف در صحن بتاں به چو جان خسرو مند و طبع سخور به و در دو بیت اول شبه
 عقل و شبه بهستی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس حاصل این بحث آنست که شبه و شبه
 در تشبیه بر چهار گونه می آید یکے آنکه هر دو حسی باشند دویم آنکه هر دو عقلی باشند سوم
 آنکه شبه حسی و شبه عقلی باشد و چهارم عکس سوم فرج دوم در بیان حسی و شبه آن
 عبارت از معنی است که شبه و شبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که شبه و شبه
 به یا در حقیقت اشتراک در صفت افتراک دارند مانند دو جسم که یکے سیاه و یکے سفید باشد
 یا بالعکس مانند دو طول که یکے خط و یکے جسم باشد و صفت یا ستند بحسب مثل کیفیات
 جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و صوت و طعوم و روائح و خشونت و
 ملاست و صلابت و لغت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و
 نظائر آن که در اکثر سجا س خمس ظاهر می تعلق دارد یا ستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی
 از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشتها و آل که درک
 بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزے با اینکه وجودش یا عدل
 مطلوب است یا اینکه مطلوب نیست است یا دور از طمع است یا اتصاف چیزے که محض
 تصویری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعرا مرآتیس مذکور شد و ایضا مرجع صفت یک
 چیز است یا چند چیز و بخیر حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلف پس حسب شبه متنوع میگردد
 بحسب این انواع که مذکور کردیم و چو این معنی را در یافتی بدانکه حسب شبهه با وحسب است یا متعدد

الح توله و شبه و آن عبارت از معنی است از این تعریف مانع نیست بر امور عامه که قابلیت حسب شبه شدن ندارند صواب
 می آید پس چنین باید گفت حسب شبه عبارت از معنی است که شبه و شبه به در آن خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو در آن
 معنی مقصود باشد ۱۲

و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافت یا در حکم واحد نیست
اما وجه شبه واحد یا هستی است یا عقلی و درستی لازم است که مشبه و مشبه به نیز هستی باشند زیرا که
وجه شبه امر است یا خود از مشبه و مشبه به و یا خود از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از
ادراک معقولات عاجز است و از اینجا است که علمائے فن بلاغت گفتند ان تشبیه بالوجه العقلی
اعظم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حرمت و تشبیه خسار گسل و خفائے آواز و در
تشبیه صورت ضعیف همس و بوی خوش و تشبیه زلفت لعنبر و حلاوت و تشبیه آب بشارب
و لیت و تشبیه جلد با حریر و ایهاات اشد این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشته و اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرأت و تشبیه شجاع بآسد و زنده ساختن و تشبیه علم به حیات و هدایت
و تشبیه علم بنور و استطابت نفس و تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد
باشد و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است میآتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی
میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حرمت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابوالفرج باره در زیر زان چو بیکل حنجر چترافراز سر چو خرم ماه به وجه شبه و تشبیه است
بآسمان غفلت و حیا مت و سرعت سیرت و در تشبیه چتر به ماه ماه تدویر و درخشندگی
ست اینها همه از محسوسات است و دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در
صفت رزم گفته بشار کائنات عشار لنقع فوق رؤسنا و سیافنا لیل شها دمی کو آب

له قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته از همین است مذہب سکاکی که متعدد بحکم واحد را و تقسم کرده مرکب حقیقی و
مرکب اعتباری حال آنکه نزد اکثرین از علمائے فن بلاغت ترکیب حقیقت را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه عقلی
نیست ورنه بجز بساطت هیچ از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه خسار بیکل هر سه را مفرد حسی لفتن مایل خواهد گردید پس در مقام
چنین باید گفت وجه شبه واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک نیست ان تراعی کرده و در
حکم واحد نیست

ترجمه اش این است که گویا آثار غبار و گردبالای سرمای ماه شمشیرهای ماکه در آن غبار میدرخشد
 مانند شبی است که شهاب پی در پی در آن ساقط میشود و شاعر در اینجا تشبیه غبار و برق شمشیری
 که در میدرخشد با شبی است که شهاب متواتر در آن ساقط میشود و این مجموع یک هیأت است
 نه اینکه غبار را شب و شمشیر را شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین هیأت است
 که از حرکت اجرام روشن ستیلا متفرق در جوانب چیزهای سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است
 این بیت خاقانی ابراز هوا بر گل چکان مانند بزنگی و انگان در کام رومی بچکان پستان
 نور انداخته مقصود در اینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی و
 که رومی بچکان شمشیر میدهد نه اینکه گل را بر رومی بچکان بر بزنگی و باران را به شمشیر چکان
 تشبیه کرده باشد و وجه شبه در اینجا هیأتی است که احاطت چیزهای سیاه بر چیزهای سفید
 و ترشح چیزهای سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی
 بیت بر بطن چون وانگان طفل نالان و غل طفل را از خواب دست ایگان بختی بول
 کوئی شررهای که خست زانگشت و زنگی به واسنن بر افکند و سلیمان ساوچی خیال سبز
 و جوئی روان بدان ماند که خضر بر سر آب افکند مصلی را و میر مغزی بیت گفتم که چیت چون
 عدم بر حسام او بگفتا که بر نقشه پرانده ارغوان و شیخ نظامی در شل کردن شیرین گوید
 بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست فلک بر ماه مروارید می بست و
 انوری بیت در آب دیده همه کشت زلف مشکینش چو شاخ سنبل سیراب در می حشر
 و حکیم ازرقی بیت رخ اولاله ستال بود و سر زلفک او و زنگیان راست سلطان
 خفته بران لاله ستان و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر ستال
 ظاهر است سوم آنکه مشبه مفروضی و مشبه به و وجه شبه مرکب هستی باشند کفورد شمشیر
 کالمراة فی لقی الاشمل و آفتاب را تشبیه داده باینکه که در دست شل باشد و وجه شبه

در نجایا است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفت بریت بی بر آید این اشعار نیزه گفت بر من بیکر و این بیت
 مجد الواسع جلی بیت زلفین تو قیر لیت برانگیزت از عیان و زحمار تو شیر است برایت بیال
 مقصود در نجایا تشبیه زحمار است با شیر که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه استخراج سُرخ با
 سفیدی چهارم آنکه شبهه به فرد و شبهه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بریت چون
 رحیم آهن بر خیم آهن به صد چشمه کند چشم دشمن به پوشیده نماید که شبهه در نجایا صد چشمه نمودن چشم
 دشمن بر خیم سنان است و شبهه به رحیم آهن و اول مرکب ثانی مفرد است و وجه شبه بیانی است
 که لشکر زبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بریت
 در جهانی و از جهان پیشی به همچو معنی که در بیان باشد و وجه شبه در نجایا راجع بودن محاط بر محیط است
 و درین دو بیت خاقانی نظم ای شده بر دست تو حلقه دل شاخ شاخ به هم تو مطر اکمان پوش
 ارکان او یوسفی آورده در تن زندان و پس قفل زرافکنده بر در زندان او و وجه شبه در نجایا
 ذیل و عوار و آشتن چیز خوب و عزیز و آشتن چیز بد و است و مقصود از مجموع یک هیات است قدیر
 بد آنکه هر گاه وجه شبه بیانی باشد مرکب از چند چیز اعلم از نیکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی
 از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و دلالت این معنی از ابیات
 اشعار صدر موعود است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا معتد نامند چنانست که چند چیز را وجه شبه سازند
 و هر یک از آن بنفس خود متقل بود بخلاف مرکب که در اینجا از مجموع یک هیات مقصود می باشد و وجه
 شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیز را همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شاعر

له عاب سیمان تا زلی ام الله اشقر اسبیل و دوم سخا الله توله پوشیده نماید اگر صفت این کتاب دیگر صفتین درین مقام همین مثال آوردند
 مگر زنجیر از محفل خالی نیست چرا که تشبیه به اسب است نباید گمانیکه گفت شود که چشم دشمن صد چشمه کرده شده شبه مرکب است تا هم از تاویل خالی
 نیست علاوه برین بیتی را که لشکر زبور خانه باشد وجه شبه مرکب گفتن عجیب است و وجه شبه مرکب بیانی را گویند که از اجتماع چند چیز حاصل
 آید مثال مناسب برین است که آفتاب سیح و گلشن بهنگام بهار نماید بر من زار و چو فرش آفتاب بهار تو خورشید بکامی و گلشن
 بر من زار بهنگام بهار شبه مرکب و فرش آفتاب شبه مفرد و بیانی که از اجتماع رطوبت و برودت و خفیه و پدید آید وجه شبه مرکب است پوشیده
 نماید که مرکب اشاق را در مرکب بودن شبه و شبه به وجه شبه مرتبه نیست قانظر با معانی النظر و تامل فی ذلک تدبر

این این اکوس والا قدام به این این اشوس والا قدام به و جب شبه در شبیه کاسه و قح
 با قباب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه عقلی باشند مثل شبیه
 بعضی از مرغان بزاع در تیزی نظر و کمال حذر و احتیاط جماع قسم سوم آنکه بعضی از ان حسی
 و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بریت گفته خورون می چون خون بدخو
 گفته می که زدن بر سندی شاه و جب شبه در شبیه می با خون بدخواه حرمت و مرغوب
 بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی جب شبه را از نفس تضاد و تضاع
 بنمایند و طریقتش چنان است که دو ضد را با هم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد را که در
 هر دو مشترک است و جب شبه عبارتست بنمایند و ضد بیت را بمنزله تناسب می نمایند
 و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را
 گویند که شیر است و خیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین
 موسم که باغ از فرط زحمات بود و خواهی پرازالو ان نعمت به کلید در بدست باغبان است
 عجائب حاتم سالار جوان است و باید دانست که حق و جب شبه آن است که شامل هر دو
 طرف باشد یعنی بر شبه و شبه به صادق آید و اگر بر یکی از هر دو طرف صادق نیاید
 تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول النخوف فی الكلام کالملاح فی الطعام اگر جب شبه این باشد که
 صلاح در استعمال و فساد در ایهال است بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که
 صلاح طعام در استعمال نیک است و فسادش در ایهال آن و همچنین صلاح کلام
 در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در ایهال آن و اگر چه وجه تشبیه چنین باشد که بسیار
 نیک مفید طعام است و نیک نیک صلاح آن است این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر
 میگردد و زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را ایهال نمایند کلام مهمل
 و نامربوط شود فرغ سویم در بیان غرض تشبیه پوشیده مانده که غرض تشبیه در اکثر ارجاع
 بشبه میگردد و آن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان و جوه شبه باشد

در جای که ادعای افتخار نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب بیت فان تفوق
 الانام وانت منهم فان المبک بعضهم الغزال ترجمه اش این است که اگر تو فائق شوی به
 بر خلق و حال آنکه از جنس ایشان این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهوست مراد شاعر
 درین شعر فوقیت مدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکه گوئی اصلا مناسبت با نهاد دارد
 و براسه اصل جدالی است و این ادعا در ظاهر منتفع بنماید چه محال است که یک فرد از نوع خود و سجد
 ممتاز گردد که از آن نوع براید لهذا شاعر از تشبیه و ادون مشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت
 کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهوست اما از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی بیت هو روح الوری ولا تعجب فالیوقیت هجبه الاحجار و المؤلف بیت
 گرا از خلق آمد و بر خلق شاه است عجب مشمر گل از جنس گیاه است دوم آنکه غرض از تشبیه
 بیان حال شبه باشد مثل تشبیه چیز در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیز درین قسم شرط
 است که حال مشبه به ظاهر باشد و الا تشبیه براسه بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
 ابوالفرج بیت دل از و دارع رفیقان چو دیک بر آتش بتن از غریزه زان چو مرغ در مضرب
 غرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی
 بیت باز قهرش چو آید اندر کاره کشف سر و کشف کردار و درین بیت خاقانی بیت
 خمت ز دولت بنوا و آنکه درت کرده را چشمش بدو تو تیار بباد نکباده شده یعنی حال خصم
 تو که از دولت هجور است و در ترا گذاشته است بان می ماند که چشم او بدو
 باشد و سر را که دوائی چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

لنکب لهنج و حرف سوم بے موصد باد که از سه طرف وزد و باد کچ که از محل وزیدن چار باد مشهور نوز و نون
 نیز چهارست یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آنرا اذیب نامند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا نکباده گویند چهارم آنکه
 میان جنوب و پور وزد و آنرا میف نامند

مولوی ظهیر حسن شوق تیموری عظیم باوی

لب شیرین و وندانش - که کوئی در عمان ست در لعل بدخشانش
غرض از تشبیه لب و دندان معشوق بدو لعل تزمین اوست و لعل
استر یو و سیه زیر مفرق زینی راست چون تیره چشم بر ویست

شیخ نظامی گوید بیت
چو غلط قافی بر سر و سنا
ششم آنکه غرض از تشبیه ندرت و تنج مشبه باشد و نظر سامع مثل تشبیه
رو که نشان آید و رو باشد بر کین بسته که غرض آن را به تقارن زده باشد
و در نظم مثل این ابیات سنائی که در چو غلامای جاه طلب گوید بیت
چون کینه شتر باز پسان آنچه دارند چو خر مگسان
و کاتبه نیشاپوری که در چو شخصی گفته است رباعی

از تو سحر و رخسار و خیل و چارهنر چو چارپیر کمال
چون فرج دهن بازو چو کون گنبد و ماغ چون کبر زبان دراز و چون غایت
حکیم شفقانی که در چو فوئی از روستائی گفته است رباعی
دوئی ریشتم به پشم ماشی ماند مویت به ندر زید قماش ماشی ماند
بیت بسنگ سرتراشی ماند عینک چو پنهانی به کبر قماش ماشی ماند
هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور را و در دهن

۱۰ قائم پوششی باشد سفید و نفایت گرمی باشد و آن از پشم گوسفندان می باشد و ادا اکابر
می پوشند غایت گرم و نهایت ملائم مانند پشم یا شد و قیمت گران می دارند ۱۱
۱۲ سنجاب - سنجاب جالاریست که از پوشش او پوستین می سازند آن هم غایت گرم
و نهایت ملائم باشد و در مسر را بسیار گرم می باشد چون که جداوند گرم است بسیار و خوب و نرم است
ساکنان ملک پیدا می کنند که اسباب ملک و راه چهره است گرم بهر که کند و ملک گرم بهر که کند
نکته در اسباب بهر که کند و اسباب بهر که کند و اسباب بهر که کند و اسباب بهر که کند

باشد یعنی شبه بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت
حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال که
بعضی ازاں فروخت برود و بادریائے مسک که موجبش طلا باشد
و چنین صورت و رعادت ممتنع ان حضور است و این است
معنی استطراف و تازگی شبه و اکثر امثله این قسم و تشبیه
و همی و خیالی مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرح

بیت

گل از پیروزه گوی شکل دستی است گرفته جام عمل اندر انازل
این بیت الوری

بیت

آتش سیال دیدستی در آب منجمد گرفته دیدستی بخواب از ساقیاں
باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه

مشبه به (حاشیه بقیه از ص ۱۶) و شین معجمه چیز است که بشکل آن مائل
سازند و در کاشان ساخته سود و کار زنان سفری آید و گداں قیمت باشد - سفائی گوید
اگرش حاجت افتد بجلال - میکند کیر کاشی مستحال ۱۲ هر غ هدایت - درین بحث خاکسار را
توفیق مقال است که در زمانه حال هم کاریگراں برای مرداں چیز بصورت کیسه از ربط ساخته
است که او با سم (ربط کی ملذذ عقیدیاں) ساخته اند - واه قیمت دستیاب می شود -
معلوم می شود که اینچنین کیر کاشی هم سابقه زمانه تاجراں هم فروختند که سفری زناں با خود نگه
دارند - لاجول ولا قوة الا بالله - نفوذ باشد من ذالک - (حاشیه صفحہ ۱۲۰)

۱۵ قوله که از روی عادت حضور صورت الح یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن وعادة
ممتنع الحضور باشد و این ممکن است که چیز در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت
خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام و کرامات اولیاء جمہم اللہ تعالیٰ
ازین قبیل اند ۱۲

۱۶ سیال - چیز است که مثل آب باشد - تشبیه این بیت اینچنین هم موزون است که - آتش سیال دیدستی
در آب منجمد - یعنی آتش سیال مراد شراب که رنگش آب سرخ مانند آتش است و آب منجمد جام بلور است یعنی شراب جامد

فی نفسه نادر الحضور و زدن مثال آتش سیال و آب منجم در بیت مذکور و مثل این بیت
 غامقانی که در صفت خضر گفته است آن شبیت روی ارغوان فش با چون برف تنبیه
 گرد آتش با دیگر آنکه حضور مشبه به درجات حضور مشبه به شد یعنی ذهن و وقت تصور
 مشبه به تصور و کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال سبیل رباعی آن زلف نگر
 بر رخ آن شهره صنم با آویخته به جنگ و خصومت با هم و آن ابرو بین بشکل کشتی گیران
 سرسوی هم آورده و قد با زده خم به ظاهر است که بحر و تصور ابرو و تصور کشتی گیران و ذهن
 حاضر نباشد و بد آنکه هرگاه غرض از تشبیه ترزین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است
 که مشبه به در وجه مشبه معروف تر و تمام تر باشد و در جایکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
 مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جایکه غرض بیان مکان مشبه بود
 باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به ذهن نادر حضور
 باشد این است بیان قسمی که غرض تشبیه در آن راجع به مشبه میگردد و اما گاهی غرض تشبیه عاید مشبه

اول قول واجب است که مشبه به در وجه مشبه معروف تر و تمام تر باشد الخ و تفتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
 نیست که مشبه به در وجه مشبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه به یا بی نفعه تمام الحضور خواهد بود و ذهن
 یا وقت حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه مشبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو
 را در معرفت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه مشبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تفتازانی
 هر دو را در مقدار مساوی باید بود و در تحقیق من هیچیک را نمیتوانم خلاف است چه سرین را یکوه و میان را بموت تشبیه میدهند حال آنکه هر دو
 در مقدار مساوی نیستند و خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان و بیان حال و بیان مقدار
 و تقریر حال مشبه باشد یعنی در چهار اقسام سابقه اتم بودن وجه مشبه در مشبه به و اشتهار و اعرف بودن مشبه به با وجه مشبه بر ضرورت
 و تحقیق علامه تفتازانی اینکه در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشتهاریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرورت نیست
 و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر وجه مقدار مشبه باشد نه ازید و نه نقص آنها کلاهما با تشبیه و
 چونکه مصنف در تصنیف کتاب حدائق البلاغت تمام تر پیرو سبیل و مختصر معانی میکند چنانکه برابر باب بصیرت
 روشن است پس میگویم که ازین خلاصه مذکور بر متأمل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام
 ثلاثه مابعد تحریر نموده و در ترجمه کلام علامه تفتازانی تغییر با بر کار برده و در اخطار فاحش ۱۲

قوله

در استطراف شرط است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با
 شهریت مشروط ساخت اللهم احفظ عن ضعف الخ لفظه ۱۲

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هر چه ناقص و دو وجه شبیه باشد آنرا شبیه به سازند
و مقصود از آن ادعای اکیلیت او بود و قوله شاعر و بد الصباح کان غزته به وجه الخلیفه حسین
به تشبیه به ترجمه اش این است که صبح و سیه گویا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتی که
مشویم شبیه بن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتى روح محمد روح است در روشنی و
اینساط بر صبح و ازین باب است این رباعی حکیم از زنی رباعی آتش بنان دیویدت ماند
پیشین فنی بخت رفت ماند اندیشم رفتن سمندت ماند خورشید بهمت بلندت ماند بنان
و گشت و اسب بهمت محمد روح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعا اکیلیت این چهار است
در وجه شبیه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زو جاست ماند چون یک شب
شد ماه بجاست ماند نقد به نغمه تمیز گاست ماند روز بجاست اذن عامت ماند به نوع دوم
آنکه چیزی را که با تمام ایشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه ریخا بیان تمام
است ایشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر نیست که از بسکه دیده قحط احسان که بلال عید را
و اندر ایشان به پوشیده نهان که تشبیه در چنانچه تحقق میشود و تشبیه به در وجه شبیه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در جائیکه سر و مساوی باشند آنرا تشابه باشد گفت نه تشبیه و تشابه عکس
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر
رق الزجاج و رفت الخمر به تشابهها و تشاکل الامر و فکانا خمر و لا قدر و کانا قدر و لا
خمر به یعنی لطافت شیشه و شراب بهر و تشابه شد زنجیری که گوی قنچ است شراب نیست
یا شراب است قنچ نیست و درین قطعه فقیر است پرانا با چشم خنقشان و در فهم از باوه احمد
قدر و یا شراب است اینک بهر چشم چشم به یا سر شک است این که وار هم و در قدر و
فهم چهار و در بیان احوال و اقسام تشبیه به تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع
شرح داده شد تنوع با انواع مختلفه و مستقیم باقسام متعدد و دیگر و و اقسام آنرا در چند
تشبیه و آنرا هم تشبیه اول و دریم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

ساده زیادتی در غایت
الغایت نوشتن که یک
قفا نه زاید چاره عوار
است گوئیم در کلام فصحا
چهار و در مشاعر و غزلیه
زیادت متنافی است
و نیم از آن قبل است
بیر از صائب که میگوید
چشم نقد که فروخته بود
شع و شد باین زیادتی
شک و ماه و ولله
بزیخاک غنی را بدم
دریش اگر
زیادتی است
رنگه چند است
از احاطه الاعلا
مولفانه
مولوی محمد
ظاهر احسن
شوق نبوی
عظیم آبادی

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد و غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع با سگ و
 تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد و مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفایده بنقش
 روی آب سوم آنکه یکی مفرد و مقید و یکی مفرد و غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت
 رخساره چو گلستان خندان و زلفین چو زنگیان ^{بازی گفتند} لایع و درین بیت ولده بیت
 شکل ^{بازی گفتند} چو پیکان که بود در آتش و برگ بیدارست چو تیغی که بر آرزو نگار و ازین
 قبیل است تشبیه آفتاب با آینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آینه مذکور بافتاب
 چو سارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس
 خورشید آتش انگیز از بلور و از بلورین جام عکس می همان انیخته و معنی مرکب
 بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک بیایستی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبیل ازین
 شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت ^{بازی گفتند}
 چون کباب خون گرفته بمقار و کز و منش ناله حمام بر آید و اکثر امثله این اقسام
 در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این ششم یا ملفوف می آید یا مفروق
 اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیاورند
 بطور لفظ و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جلی بیت تافته زلف و شکفته
 رخ و نه با قدا و مشک سار او گل سوری و سر و چین است و اما مفروق آنست
 که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال
 بهیمنی که باغی رویت دریا حسن و خلعت مرجان و زلفت عنبر صدف وین در دندان ابرو کشتی

نکته اول آنکه شکل غنچه افروز در مفرد و مرکب تمیز نیست عیبر است بدین قاعده فرق باید فهمید جای که چیز بوجه صفت هیات
 جدا گانه پیدا کند از مرکب باید دانست ورنه مفرد و مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لایع را مفرد و مقید
 و پیکان که در آتش بود و تیغ را که زنگار بر آرد و آینه را که در دست شل باشد مرکب باید انکاشت چنانچه مصنف
 خود آینه در دست شل را در ذرع دوم مشبه به مرکب نوشته است و اینجا مفرد گفتن در کلام خود توافقی پیدا کردن نیست تا فهم
 نفکد ۱۲

وچین پیشانی موج به گرداب بلا غیب و شمت طوفان به هفتم آنکه یکے واحد و یکے
 متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس
 باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض است
 این یا قمر یا لاله حمر است این به یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این به و این غزل تمام
 ازین قبیل است به و مثال تشبیه تسویه کقوله شمع صدغ الحبيب حالی به کلاهما کاللیالی
 یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه اند شعبه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار
 وجه شبهه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبهه نیز متینوع بچند نوع میگردد و نوع اول
 تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبهه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح
 داده شد قال شیخ عبد القاهر الجرجانی فی اصرار البلاغة التمثیل تشبیه المنتزع من
 امور و اذا لم یکن تشبیه عقلیاً یقال انه يتضمن تشبیه لایقال ان فیة تمثیلاً و ضرب مثل
 و اذا کان عقلیاً جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهى و ازینجا معلوم میشود که به تشبیه که وجه
 شبهه او مرکب حسی باشد آنرا از عداو تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبهه در و مرکب
 عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 علیه السلام گفته نظم زبان از و خصم او فزون تر بود و به که خسرو را
 امام حیدر بود و به مرد را چون ز پس بود خورشید به سایه پیشی کند بر و جاوید به
 وجه شبهه هیات شخصی است که نور از عقب و ظلمت در پیشا پیش او باشد و چون
 این هیات مرکب از حیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم
 تمثیل نباید بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر که درم فروغ
 تجربت هست به خوشیها به جهان چون خارش دست به که اول دست را
 خارش خوش افتد به با خرد دست در دست آتش افتد به وجه شبهه امریست که آغازش خوب
 و انجامش بد باشد و این امور عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ

عبدالقاهر بر آن صحیح آما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
 که وجه شبهه در و منتزعه از چند چیز باشد اعم ازین که آن چیز ماحسی باشد یا عقلی
 نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبهه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
 بود یا متعدد و امثله آن در بحث وجه شبهه گذشت نوع سوم تشبیهی محلی آن تشبیهی است
 که وجه شبهه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبهه غیر مذکور در بادی الرأی
 بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبهه در اینجا جرات است
 و دوم آنکه وجه شبهه خفی باشد غیر از خواص اثر و نیابت چنانچه درین بیت خاقانی بدین
 بی نصح دولت او سرسامی است عالم به گرفتار هر زمانش بجز آن تازه بینی * وجه شبهه
 در تشبیه عالم بسر سامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس بادی نظر
 ظاهر میشود و قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری
 این طرفا با ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعین بعضهم فاضلا و بعضهم فضل
 منه کما انها متناسبة الاحبسرا یمتنع تعین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکونها
 مفرغة ای مضمتة الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
 در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روست و زلف واری *
 طاووس و بهشت و مار با هم * و مراد از وصف درین مقام آن است که ایماهای بوجه شبه
 نداشته باشند پس اگر گوی زید الفاضل است لفظ فاضل اشعار بر وجه شبه که جرات

له قول اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبهه در آن منتزعه از چند
 چیز شود بشرطیکه آن وصف و همی باشد نه حقیقی پس ازین قید برایات نظای هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی
 شیرازی علیه الرحمة * علم چند آنکه بیشتر خوانی * چون عمل در تو نیست نادانی * نه محقق بودند و دانشمند * چارپا بر و کتابه چند *
 که تشبیه عالم به عمل چهارپایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبهه درین مثال منتفع به نبودن است از چیز نافع با وجود تحمل
 بودن مصائب آن مرکب و همی بودن این صفت بر مثال ظاهر است و اما محضه من ترجمه المولوی امام بخش الصهبائی لحد این
 بحر ان تغیر عظیم در بیماری که بیمار را بسوی بلاکت کشد ۱۲ منقلب
 صمته آگنده میان خلافت بخوف ۱۲ م

و شجاعت است ندارد و مثال صفتی که ایما می بر وجه مشبه داشته باشد این بیت خاقانی
 بیت خنجر سبزش چو سحر آید چون ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{و انشای بیعی بهم بعد از لفظ سحر و سبز}
 که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه تشبیه در اینجا اجتماع حرمت و حضرت است
 دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبدالواسع حبلی
 بیت حمیده قامت و رخ پیر سرشک و دل پرنار به ز جو رگ و دون بدخواه تو چون گردون
 باد و دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النافعه شمس فانک شمس
 و الملوك کو اکب بعد اذ طلعت لم یبد منهن کوکب یعنی بدرستی که تو آفتابی و بادشاهان دیگر
 ستاره اند و قتی که آفتاب طلوع شد بیک از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
 بیت امتنانش چو قطره باران به کافول و آخرش بود چو میان به و درین بیت
 خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم به هم نعل بیفتند و هم ^{هم}
 دیگر آنکه وصف مشبه به و مشبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین و در بیت رودکی ^{هم}
 چاکرانت بگرزم چو خیاطانند به اگر چه خیاطانند اسے ملک کشور گیر به بگرز نیب ز قد
 خصم تو می پیمانند به که ببرد به شمشیر و بدوزند به تیر به لفظ گز و پیچودن و بریدن و
 دوختن و صف ملائم مشبه به است و تیره و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و
 آن عبارت از تشبیهی است که وجه مشبه یا آنچه مستلزم وجه مشبه باشد در آن ذکر کنند مثال
 اول چنانچه درین بیت سلمان ساوچی بیت لغز و خرد زحل تو چون از شراب پاکه لرزد
 و لم ز چشم تو چون از خمار دست به وجه مشبه در هر دو مصرع لغزیدن و لرزیدن است و
 درین بیت عبدالواسع بیت امی سپر چون سخن و چون دهن خویش ز غم به پیش من
 تلخ مدار و دل من تنگ خواه به وجه مشبه در اینجا سخن و تنگی است و درین بیت خاقانی
 بیت جهان پیانه را اند بینه به که چون پیمشد نهی گرد و بیکیار به و مثال دوم کقولک
 الکلام الفصحی کالمسل فی الحلاوة وجه مشبه در اینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و بسبب قریب و ایندال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه تشبیه
واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزرگال و سفیدی در تشبیه غسل یا برف دیگر آنکه تشبیه به
نسبت قریبی باشد و داشته باشد مانند تشبیه کنار به سبب دیگر آنکه تشبیه به اکثر و ذهن حاضر شود
مثل تشبیه زلف تشبیه و تشبیه ر و خوب با قناب و مانند آن با جمله تشبیه قریب آنست که وجه
تشبیه در اجمال باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آینه و در تدریس و روشنی
نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعید و غرایب تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه وجه تشبیه
متعدد و یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در نوع خود مذکور شد و دیگر آنکه تشبیه به را با تشبیه
نسبت بعید می بود چنانچه درین بیت شمار می یابیم زایر سیاه و برف سفید و
زمین سبز و طوطی می پدید شد از بریخته غراب به ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و پیچ
در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه تشبیه به نسبت در ذهن حاضر شود
بسبب آنکه از وجهیات یا از خیالیات باشد مثل انبیاء اغوال و اعلام یا قوت و نظایر
آن دیگر آنکه وجه تشبیه مرکب عقلی باشد و چند آنکه وجه تشبیه مرکب از چیز مائے بسیار باشد
تشبیه بعید تر و غریب تر میشود و حکم از اینکه آن ترکیب واهی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادوات است زیرا که
آنچه بعد از طالب حاصل میشود و لذت او زیاده تر میباشد مثل تشبیه که از آب سرد و بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصریف خاص غرایب پیدای کند چنانچه درین بیت
مختار می یابیم ماهی اگر ماه را از سر و بود قد و سر و اگر سر و را از ماه بود و تشبیه
معتشوق بماه و سر و مبتذل است اما بسبب شرط غرایبی بهم رسانید تشبیه سه و در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول آنست که در افاوه
غرض وافی باشد و تشبیه به در وجه تشبیه مشهور تر و مامور و حکم بود و در بیان امکان نزد غرض
معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد و شرح پنجم

در بیان ادوات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادوات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه
 ادوات در وند کور شود آنرا مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادوات تشبیه را حذف
 نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت می آفتاب زرفشان جانش بلورین آسمان
 مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمده و دیگر آنکه ادوات تشبیه را حذف ننموده
 مشبه به را بمشبه اضافه نمایند کقولہ شعر والریح تلحی بالخصون وقد جری و ذهب الایل
 علی لجین الماء و وقت بین العصر والمغرب را در عربی ایل و در فارسی آفتاب زرد خوانند
 و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی می کند با شاخها در حالی که جاری شده است
 طلای آفتاب زرد بر فتره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده مانند مراد شاعر تشبیه آفتاب
 زرد به طلای تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته کقولہ
 ذهب الایل ای ایل کالذهب و لجین الماء ای مار کالجین و ازین قبیل است این بیت
 مسعود سعد عیسی پیش گرفته سرخی لاله لاله رویش گرفته زروے عیسی یعنی چشم او
 که مانند عیسی است و زروے او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادوات در وند کور
 شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مانند و مضامین مشتق باشد و در
 فارسی لفظ مانند و چون و بزرگ و بسان و گوی و گویا و امثال آن و شعراے عجم گاهی
 عبارات دیگر قایم مقام ادوات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری بیت از یک صدف
 گهر شده راے تو در خرد و زیب رحیم جدا شده طبع تو و کرم و درین بیت خاقانی بیت
 جانکاهی دان و دان فزای و سیه بد و کرده روزگارے و مقصود آنست که تو مثل
 روزگارے و چنانچه درین بیت نظیری بیت بوے یار من ازین سست و فاسے آید
 کلم از دست بگیرد که از کار شدم و مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجا ادوات
 تشبیه ذکر کرده و تمیز در تقیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت
 قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادوات تشبیه را

مخدوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است و دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز مخدوف نمایند
سوم آنکه ادوات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است و درجات چهارم آنکه در محل استخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است و درجات پنجم آنکه وجه مشبه را مخدوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ^{یعنی از قسم سوم و در محل تالی است} و درجات ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز مخدوف نمایند و هفتم آنکه
در چهار راند کور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است و درجات هشتم آنکه مشبه را در محل
استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است و درجات نهم و دهم
قسم دوم اول اقوی است و دوشم ضعیف و وسط و ضعف و قوت وسط و
وجه قوت در حذف ادوات و وجه شبه آنست که ادوات را چون مخدوف سازند گویا مشبه
را عین مشبه به او عانی نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میسر
پس در تشبیه که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه بر کی این دو در آن مذکور
شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند ضعیف خواهد بود و این است
استیفاء بیان در تشبیه و بالله التوفیق **شجره دوم در بیان استعاره**
چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه الیه است که در معنی موضوع له استعمال کنند و در
اصطلاحی که حرف زنده مثل اصطلاح لغت یا شعر یا عرف و مجاز کلمه الیه است که در معنی غیر موضوع
که استعمال کنند و دلالت او بر آن معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی بخش خود و بواسطه بقیام قرینه قال العلامة الحقیقه فی الاصل
فعل معنی فاعل من حق اشی اذ اثبت او بمعنی مفعول من حقیقت الشئ اذ اثبت نقل
الى الکلمه الثابتة او المشتبه مکانها الاصلی والتأثیر فیها للنقل من الوصفیه الی الاعمیه
والمجاز فی الاصل مفعول من جاز المكان بجزءه اذ انقله نقل الی الکلمه المجازة لای استع
مکانها الاصلی انتهى کلامه و مجاز را از علاقه گذشت نسبت پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی نباشد

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و استعاره بکتاب
 نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه در اینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
 یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضح حقیقت واضح لغت است آنرا
 حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارح است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
 و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
 مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شریع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی
 میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد بر کسب معنی خصوص حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع
 مجاز لغوی و لفظ صلوة برائے عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
 و لفظ فعل و معرفت بخوبان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
 حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ وابه برای چهار پایه حقیقت
 عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در مثال
 واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
 حدث و چهار پایه انسان که مذکور شد اینها همه اشارت به معانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ
 است قتال و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است
 سوامی تشبیه مثل نسبت یا لازم یا غیر ذلک آنرا مجاز مسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
 میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند
 چنانچه درین بیت اسدی بیت هیش شک سایی و شک می فروش + دوز گس کمان کش دو
 گل درع پوش + و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثله
 آن در مجلس مذکور شود و حامل استعاره آنست که مشبه را چنین مشبه به او عا نمایند اعم ازین که
 متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار مینامند و لفظ او را مستعار خوانند
 و مشبه را مستعار له گویند و علمائے فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز

لغویت یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئیم مثلاً
 رایت اسد ایرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برائے سبع مخصوص
 که در اینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت
 استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و اینست معنی مجاز لغوی اما دلیل گوی
 که استعاره را از مجاز عقلی می شمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را به مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنم
 که او را عین مشبه یعنی سبع مخصوص او عاقل می نامیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع
 له میشود و در غیر موضوع له چون این تصرف یعنی او عاقل که تعلق به عقل دارد نه به لغت پس استعاره
 مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
 آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به او عا
 قلیت معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید **تظلمنی من الشمس** و **تظلمنی من الشمس** و **تظلمنی من الشمس**
 علی من لظنی **تظلمنی من عجب** **تظلمنی من الشمس** **تظلمنی من الشمس** و **تظلمنی من الشمس**
 را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش این است ای تاده هست
 و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم از اینکه آفتابی
 بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب
 نشمرد معنی تعجب در اینجا صحیح نمیشود و بعضی جوالبش چنین گفته اند که او عاقل و اینجا مقتضای استعمال
 شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بلقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
 در استعاره و کذب آنست که بنامی استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به او عاقل می نامیم
 و قرینه عدم اراده موضوع له در وقایع باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد اما
 قرینه استعاره گاهی یک چیز می باشد چنانچه درین بیت اسدی بدیت روانرا بشمارد و پوینده رنج
 خور را بر جان گوینده گنج **لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد و قمر معشوق**
و از مر جان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چیت چیز می باشد چنانچه درین بیت

خاقانی بدیت چون از سه نوزنی عطار دود مرتخ بدف شود و مر آنرا به لفظ بدف و تیر که مراد و
عطار و است و لفظ از دن اینها همه قرائن آن است که از ماه نوگمان خواسته و باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی چند
است اول باعتبار مستعار منه و مستعار له و دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع
گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبار ارات دیگر غیر از این سه قسم مابقی را در شجره
و انما یسمی شجره اول در تقسیم استعاره باعتبار طریقین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم
می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل
استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه او من کان میتا فاجیئناه ای ضالا فهدیناه مقصود بالتشیل لفظ
حیات است که مستعار منه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت حیات در شخص واحد ممکن است اما
استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن باشد مانند آنکه استعاره نمایند و
را که انما زکلیله از و بر صفحه روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاہل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده
و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممکن است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل
طرافت یا استهزا آرنده همان طریقه که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبار
باشد یا بگوئی رایت عاتما و مراد تو بخیلی باشد شجره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع
بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع چهار قسم منقسم میگردد و اول آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار
منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه و قطعنا هم فی الارض اعم
لفظ قطع موضوع است برائے دور کردن اتصال از اجسامی که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اعم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زایل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین
قبیل است این بیت عید الواسع جلی بدیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو و سبیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بدیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار تو مثبت آمده و مثبت را بگو و دلیل استعاره نموده و وجه جامع در اینجا اثبات است
و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة و کذا استعاره الخیاطة الموضوعه لضم حرف
الثوب للثوب والذی هو ضم حلق الدرع والجامع لضم الدال فی مفهومهما هو الاستدلال
فی الاول انتهى قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم استعاره و مستعار منه خارج باشد مثل
استعاره اسد بر آمو و شجاع چه وجه جامع در اینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بدیت کشیده قاشقه چون سرو سیمین * و وزنگی بر سر
نخلش رطب چین * در اینجا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی است
و آن مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بدیت در دست زمان سفید شد
ز اغت * کس نراغ سفید که در جزا دو * شباب را براغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است
قسم سوم آنکه وجه جامع در بادوی الراس ظاهر باشد هم بران منط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین
قسم است این بیت نظامی بدیت هنوزم مهندوان آتش پرستند * هنوزم چشم چون ترکان
مستند * زلف را بهند و و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم
سرخ و درخشندگی است و این در بادوی الراس هویدا است و این بیت مختاری بدیت
برقی گرفت در کف و ابری به پیش روی * ماهی نهاده بر سر و چرخه بر زیران *
درین بیت شمشیر را برق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسب را بچرخ استعاره نموده و وجه
جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذل نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع
خفای داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه
درین بیت که شاعر در صفت اسب موذی خود گفته شمع و اذاحتی قریب سحر بماند *

۱ قول شباب را الخ نموده شباب را براغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارت است از قیام حیوان در زمانه که در آن
غریبه او مشتعل باشد در آن زمان داس را با زاغ مناسبتی نیست قتال ۱۱
۲ قریب سحر پیش کو به بن و کوه پس را
نیز گویند و هر دو کوه را قریبوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند ۱۲

ملک الشکیم الی انصراف الزائر به احتیاج و رفت دستها بگردان و حلقه کردن است و ملک شمع
 خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دوان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه غزلان
 این اسپ به قمر بوس زین بند کنند میخاید لجام را تا بر شستن زائر و مراد از زائر صاحب
 اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را بقمر بوس زین بند کرده
 میروند و از آنجا حرکت و تجاوز نمی نمایند تا صاحبش برگردد و مقصود با تمثیل در اینجا استعاره
 بند کردن عنان بقمر بوس زین است و مستعار منه لفظ احتیاج است که بمعنی دستها و گردان و
 حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گردان و حلقه کنند به بند کردن عنان و در
 قمر بوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع در اینجا خفاست و از این قبیل است
 این بیت خاقانی بدیت در بر بلبله فواق افتد به کز دمان آب احمر اندازد و در بختن شراب
 را از صراحی استعاره بفقواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در باد و آسای طاهر
 نمیشود و این بیت النوری بدیت در لغره خناق آرد و در جلوه تشنج به گریاس تو یار نه ندید
 کوس و علم را به گرفتگی آواز کوس را بختناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره
 کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه مبتذل به سبب قصر
 غایت پیدای کند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب با قتاب گوید بدیت از فیض تو
 در دو گاهواره و در هند و طفل شیر خواره و مردم چشم را بطفل هند و ضیای قتاب را بشیر
 استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور
 می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگر چه نظر بر مفروض است متبذل است اما بسبب
 ترکیب غرابی بهم رسانیده چه وجه جامع در اینجا انتفاع یا فتن چیز سیاه کوچکی است از پیر
 سفید روشن بسیاری و سفیدی فقط فتد بر مژه سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه
 چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو میباشند

یا هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع درسته نوع اخیر از عقلی نمیتواند بود
 و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد
 و عقل محسوس را در نمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش
 قسم میگردد و اول آنکه هر سه حسی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بدیت گاو سفالین که آب
 لاله تر خورده از دهن زرش از مسام برآمد شراب را آب لاله ترو نمی راکه صراحی سفالین بیرون
 داده باز دهن زرش استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و صفت را است و این هر سه
 حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی که قوله سبحانه و آیه لهم لیل سلخ منه النهار و درینجا
 مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و مستعار منه ظهور مسالخ است از پوست
 خود و وجه جامع ترتیب امری بر امریت یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز مثل ترتیب
 ظهور مسالخ است بر مسالخ و او را که ترتیب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
 مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت کوه پوشنده در مصاف
 فلک و مرگ تابنده از نیام برار و شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم
 آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بدیت تیغ او
 آبستن فتح است اینک بنگرش و نقطه بائے چهره بر آبستنی دارد گواه و هبیا و مستعد بودن
 را آبستن استعاره نموده و وجه جامع تهییؤ استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی
 از اجزاء وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
 رأیت شمشادانت ترید انسانا کاشش فی حسن الطلعة و بناهته الشان و چنین استعاره بندرت
 واقع میشود و گویا در حقیقت و و استعداد است و لهذا سکاکی در مصباح اسلوب بنائے این تقسیم
 را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر کرده حیث قال ولان الاستعاره مبنا علی
 التشبیه متنوع الی خمسة النواع کما تنوع التشبیه الیه استعاره محسوس و محسوس و حسی و

بوجه عقلی و استعاره معقول معقول و استعاره محسوس معقول و استعاره محسوس محسوس است
 کلامه مشهوره چهاره و تقسیم استعاره باعتبار اقسام و دیگر غیر از این سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
 استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اجدلیه و تبعیه اما استعاره اجدلیه آنست که لفظ مستعار
 بهم جنس باشد مثل استعاره اسد برائے مرد شجاع و استعاره گل بر آرزو و امثال آن و
 ازین باب است علمی که بتأویل در هم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را بجایم و جهان را برستم
 استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیه همان الاستعاره مبنا یا علی التشبیه المستعار له
 بالمستعار منه و قد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصف للمتشبه بکونه مشارکاً للمتشبه به
 فی وجه والا حصل فی الموصوفه هی احتیاجی مثل انقول جسم ابیض او بیاض صاف انتی
 اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست
 که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنائے استعاره بر موصوفیت است
 چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف و استعاره تبعیه معنی مصدری فعل و متعلقات معانی
 حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهد بود که در بعضی
 اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه و استعاره فعل و متعلقاتش را جمیع معنی مصدری آن
 فعل می گرد و در حرف عائد به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیز نیست که تغییر حرف ازان
 میکند مثل آنکه بگوئی من از برائے ابتدا و الی برائے انتهای غایت است و فی برائے طرفیت و
 کے برائے غرض و مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتهای طرفیت و غرض معانی این حروف نیست
 بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحوایان در تعریف حرف گفته اند الحرف
 ما دل علی معنی فی غیبه و اما امثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد که قولک الحال
 ناطقه بکذا و نطقک الحال بکذا یعنی و الت و ولت بکذا و در اینجا مستعار منه لفظ نطق و

سلف قول مثل آنکه الی استعاره حاتم برائے بخیل و استعاره رستم برائے رجبان در حالت تحریرت میتواند شد و در جمیع از نفس
 قضا و منقزع خواهد گردید اولی اینکه چنین گفته شود مثل آنکه سخن را بجایم و شجاع را برستم استعاره کنند

مستعاره لفظ دلالت است و لفظ مستعار و مثال اول هم فاعل و در مثال دوم فعل ضمیمه
 و تشبیه و ریخاراج بنطق و دلالت میشود نه بناطق و وال فعل میانی آن فتدبر و ازین قبیل است
 این بیت سنائی بدیت متشابه بخوان در و نا و نیزه و زخیالات سپیده بگریزه تشک کردن
 باو یختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه میانی است و
 دوم صیغه امر و این بیت مسعودی بدیت وین مملکت سخت و خوش به تا سر تیغ تو نگریه
 زار به چکیدن خون تیغ را بگریختن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع معنی و آمانت
 آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است **فَالْتَقَطَ آلُ فرعون لیکن لهم عذراً و خزاناً**
 یعنی برداشتن حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و عداوتی بر اینها باشد
 پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکن بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است
 بلکه در معنی غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و خزن
 بود بل محبت مبینی بود و اما بنا بر آنکه آخر کار بیان ایشان بجاوت و خزن انجامید محبت مبینی را
 استعاره بجاوت و خزن نموده یعنی التقاط او موسی را برائے قتل گویا که بجاوت و خزن بود
 و مستعاره و ریخاراج محبت و مبینی و مستعاره نه عداوت و خزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
 اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق بلام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
 نه بر طریق اتصال و مثال و ازین قبیل است این بیت خاقانی بدیت دل را بکنار جوئے
 بر زیم و ازین پار کنار جوئے شستیم و ریخاراج استعاره تبعیه در حرف الا است که بمعنی عن آمده
 و مستعاره دور کردن خیال یا راست از دل و مستعاره نه شستن دل از یار پس اصل استعاره
 درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدارق مبین
 استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بحجور
 اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطق الحال که از اسناد نطق بحال قریبه استعاره است چه نطق
 حقیقی مستند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شمس جمع الحق سنائی امام هاشم بن علی

واحیا الساجده نسبت دادن قتل واحیا به نخل و ساحت قرینه است که لفظ قتل و احیا در اینجا
 بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بحج و کقولہ سبحانہ فیشرهم بعباد الیم لفظ عذاب
 که مجرور است و تفسیر این معنی است که بشارت درین آیه پر سبیل استعاره آمده بجائے
 فاندزیم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره
 مطلقه و انچنان است که چیزی از ملائکات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نشود چنانچه
 درین بیت عبد الواسع جبلی بدیت شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان به نقشه بر لب
 جوئیست چون جراره دلبره زلف را بحضرت جراره استعاره نموده و ملائکات مستعار له و مستعار منه
 بیت کرام مذکور است نوع دوم استعاره مجروده و انچنان است که صفات و ملائکات
 مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بدیت بناخن زره بابت ارسکناف
 در آویخت از گوشه آفتاب زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکتاب و
 آویختن از ملائکات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت
 از شورش آه من همه شب بادام تو دوشش ناغنوده چشم را استعاره نموده و
 لفظ غنودن را که از ملائکات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مشرق و انچنان است که ملائکات
 و صفات مستعار منه را مذکور سازند و صفات درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر لغت بخوی
 که این حاجب در تعریفش گفته الفت تابع بدل علی معنی می متبوعه اما مثال استعاره مشرق این بیت
 الفوی است بدیت در خفیه گرنه عزم خروج است باغ را چون آگیر ما همه پر تیغ و جوش است
 موج آگیر را به تیغ و جوش استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوش است که مستعار
 منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی التناسی التشبیه و صرف النفس عن توهم
 كما قال ابو تمام شعره یبعد حتم لظن الجہول بہ بان له حاجتہ فی السماره ترجمہ اش نیست
 کہ بالامیر و مدوح بحرے کہ جہال گمان مے برند کہ مگر کارے در آسمان دارد
 و پوشیدہ نماند کہ بندی قدر مدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم

لفظ صحو است که مستعار منه واقع شده و گاهی به تجرید و تشریح هر دو را در یک استعاره جمع
 میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بدیت بر شگاف صبا همیشه شب و طفل خوابین بخا و
 اندر و آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور ملائم استعاره همیشه خونین و
 شگافین ملائم مستعار منه واقع شده و له بدیت بدر و جیب آسمان و بر و گوی زر آشکار بند و
 صبح و آفتاب را بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب
 و درین ملائم مستعار منه واقع شده و تشریح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است
 زیرا که استعاره مبالغه و تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه
 ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه می نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
 الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی احسن ان صاوتها حسنت والاعتراف
 عن احسن و ربما اکتسبت قبحا و ملک الشر و طرعا یتجهات حسن التشبیه بین المستعار له و المستعار
 منه فی الاستعارة الحقیقة والاستعارة بالکنایة وان التشبه فی کلامک من جانب اللفظ را حتم
 من تشبیه و لذلك یشرط فی الاستعارة الحقیقة ان یکون التشبیه بین المستعار له
 و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائر ارباب الاقوام والاخر جبت الاستعارة عن کونها استعاره
 و دخلت فی باب التعمیة والاغراض انتی و نوعی از استعاره است که بر سبیل تشبیه واقع
 میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک متنوع از چپ چیز باشد چنانچه
 شخصی را که متروک در امری باشد بگوئی انی اراک تفت م رجلا و تو خراخری یعنی می بینم ترا که بیکپای
 پیش می آری و پائے دیگر پس می بری و چنانچه درین بیت فردوسی بدیت چرا روز
 و شب جفت اندیشه و تو گویی که با شیر در میشه و چنانچه درین بیت النوری بدیت

۱۱ قولی و گاهی به الخ و این جمع ساختن تجرید و تشریح را تو شیخ نامند و این چنین استعاره را استعاره منوچه خوانند
 ۱۲ قولی چنانچه درین بیت فردوسی الخ و درین تمثیل نظر است زیرا که حاصل استعاره آنست
 که مشبه عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی همین مستفاد است پس
 درین بیت استعاره چگونه خواهد شد و قتی که لفظ تو گویی که از ادوات تشبیه است موجود باشد ۱۲

خروزان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من بهم به بگو مهناب پیسانی بگل خورشید اندازی
 خورشید را به گل اندودن و مهناب بگز پیودن استعاره است از کار میوه ده کردن و درین
 بیت خاقانی بدیت اسپ در تازتا جهان طرب به بستر تازیانه بستانیم یعنی بهیولیت
 بستانیم و له چون جهانی ز خندق است گلین به کاشین خندق است گرد حصار به مقصود
 آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس می نماید که اسپ گلین دارد و از خندق کاشین
 میخوابد که بجهت و درین بیت سنائی که در رجوع علمائے جاه طلب گفته بدیت یک جهانست
 زیر این افلاک به گام پوز مهر و خانه پرتریاک به مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
 باطن شان تمام مضر است و درین بیت عری بدیت بهر که عرضه و هم در خوشی می بینم
 که غرقه ام من و او بر کنار می گذرد و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده
 قال السكاکی فی المفتاح و هذا الذی سمي تشبیه التمثیل علی الاستعاره و لکون الامثال کلمات
 تشبیلات علی سبیل الاستعاره لا یجد التغبیر الیه سبیل فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم
 تغیرات تشبیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان الاستعاره بحسب ان یکون اللفظ
 الذی یوقن للمتشبه به اخذ منه عاریة للمتشبه فلو وقع فیہ تغیر لما کان هو اللفظ الذی یخص التشبیه
 فلا یکون عاریة انتی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراوه مشبه به
 بالنصب قمریه و قمریه و ریخا استعاره تخمیلیه خواهد بود و طریقتش چنان است که با مشبه مذکور
 چه یک چیز از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعنا
 بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف بر اسم مشبه مذکور عبارت از استعنا تخمیلیه
 و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای اثبات
 بینمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به بموقوف بر آنست
 یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقولی ع فلیسان حالی بالشکایه انطق به یعنی زبان
 حال من بشکوه گویند است و در ریخا حال ز شخص متکلم تشبیه و اراوه و این استعاره بالکنایه است

واشبات زبان که توأم متکلم با دست استعاره تخیلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بدیت
 علما جمله هرزه می لافند و دین برپای هر کس بافتند و درینجا دین را به و بیاد و حیرت شبیه
 داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ برپایه بافتن که از لوازم مقیمه و بیاد و حیرت است
 استعاره تخیلیه مثال دوم کقولک مخالف المبنیة تثبیت بفلان یعنی پنجه مرگ و فلان کس
 فرو رفت و درینجا مرگ را بسبب تشبیه داده و مشبه به را که سبب است ذکر نه کرده و این استعاره
 بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبب دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که شبهه است
 اثبات نموده و این استعاره تخیلیه است و درین باب است این بیت مسعودی بدیت
 بروی کرده همه حیره بوستان ارم بد زلف کرده همه خانه کلپه عطار و پوشیده نماند که
 روی را درین بیت گل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
 بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلپه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
 بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخیلیه است مثال سوم کقولک زمام احکم فی بد
 فلان و درینجا تشبیه حکم بنا قه از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه
 مشبه به است برائے مشبه استعاره تخیلیه و ازین باب است این بیت سنائی بدیت
 جانم را دوزخ آشیانه کن و خاطر را محال خانه کن و در مصراع اول جان را بمرغ
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
 استعاره تخیلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه اساطین فن بلاغت
 را اختلاف است و مذہب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است من اراد
 الغیور علیہ فلیرجع الیه شیعہ و در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
 که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوائے

تول و ناخن که اختصاص بسبب دارد و موجب تکمیل اوست که ناخن چون زبان دخل توأم انسان نیست
 چنانچه در مفرح القلوب است که بعضی علما شعر را از فضیلت می شمردند از اعضاء و اشخاص ابوسعید سینا منہم ۱۲

تشبیه خیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلان درین کار دوستی دارد یعنی قدری دارد و علاقه
 درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
 که استعمال نوع اواز مضی منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از ان نوع سند
 از مضی بجوئیم مثلاً واجب است بر تفتیش این معنی که مضی حال را با هم محل ذکر میکنند
 و بعد از آنکه این معنی تحقق رسیده لازم نیست که هر جا که حال را با هم محلش ذکر کنند محتاج سند مضی باشیم
 و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالموضوع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علامات
 مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از ان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم
 جزویش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بدیت عشق را بحر بود و دل را کان
 شرع را دیده بود و دین را جان و مقصود بالتشیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی
 پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم اشش کقولہ تعالیٰ یحب لون
 اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع اناط است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
 فقیر بدیت شروات دل ز کف آسان برود و دست از رستم و ستان برود و مراد از دست
 برودن پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه سبب باسم سبب کقولهم
 رعینا العیث یعنی چراغی که سبزه را و مراد از غیث درینجا نباتات است و در لغت باران است
 که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بدیت ای ز خود گشته
 سیر جوع این است و وی و تا از ندیم رکوع این است و سیر شدن درینجا بمعنی بیزار
 شدن آمده و سیر سبب بیزاری از غذائی شود نوع چهارم تسمیه سبب باسم سبب
 کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نباتات درینجا باران است که سبب روئیدن نباتات
 میشود و چنانچه درین بیت سنائی بدیت سرد و گرم زمانه ناخورده و نرسی بر در سرا پرده و
 مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
 تسمیه سبب باپی که در زمان ماضی داشته کقولہ تعالیٰ و آتوا الینا مایه الموالیم یعنی مال پیمان را

بعد از بلوغ بدید و بعد از بلوغ یتیم نیگویند و چنانچه درین بیت عطار بدیت حمد بخیر
 خدای پاک را که آنکه ایمان و اوست خاک را به آدم را بهشت خاک تفسیر کرده و
 ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی با همی که در مستقبل خواهد یافت
 کقوله سبحانه انی ارانی عَصْرَ خُمْرٍ مراد از خمر در اینجا شیره انگور است که بعد از آن خمر میشود و نوع
 هفتم تسمیه شی با هم محلیش کقوله سبحانه فلیدرع نادیه امی ال نادیه و النادیه مجلس و ازین باب است
 جاری شدن نهر و میراب و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل با هم حالش کقوله تعالی
 وَاَمَّا الَّذِینَ ابْیَضَتْ وُجُوهُهُمُ ففی رَحْمَةٍ مِّنْ رَبِّهِمْ کسایتیکه در قیامت روی شان سفید باشد
 در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی بدیت در مرکز مثلث گرفت رُبْع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ مرصقاتش
 از اوج مریخ بیج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که اسد
 از تیغ مرصقات ممدوح بجای فریاد کرد که فریاد اوج ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در آتش
 گرفت و مقصود آنست که فریاد اوج آتش ربع مسکون زد نوع نهم تسمیه شی با هم آله آن
 شی چنانچه درین بیت سنائی بدیت متوسط میان صورت و هوش پوشیده زین سوزبان و
 زان سوگوش این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده
 میکند و بر اجسام افتاده مینماید و زبان آله افتاده سخن است و گوش آله استفاده آن و من ذلک قوله
 سبحانه حکایتی عن ابراهیم علیه السلام و اَجَلٌ لِّی لِّسَانٌ صَدَقَ فِی الْاٰخِرِینَ مراد از زبان و رخیب
 بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آله مکر است با جمله در علقه مجاز مرسل باید که نوعی از
 استازام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مرثیه چهل و چهارم در بیان کنایه میباشد
 دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کیت بکذا و آنرا که تصریح به

۱۵ انی ارانی الخ من می یتیم خود را که می افشرد شراب را یعنی انگور را ۱۶ شمشاد ۱۷ قوله فلیدرع الخ پس باید که نذکن مجلس یعنی اول مجلس
 ۱۸ قوله و اَجَلٌ لِّی الخ مقرر کن بر آن من زبان صدق اے ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۹

و در جمله عبارات از لفظیت که لازم معنی او را اراده نمایند یا جواز اراده ملزوم بخلاف
 مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم
 است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفت
 از صفات باشد و مراد از صفت در اینجا معنی قایم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه در بحث استعاره
 گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
 اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید
 قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو
 از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بدیت آسمان کوه
 زهره آفتاب کان ضمیر به آفتاب هر چه آفتاب از کوه و کان انگیزته چپ کند که آفتاب از کوه
 و کان انگیزته جوهر است ایضاً فی مخاطبه شمس خاقانی بدیت بالات شجاع ارغوان تن
 زیر تو عروس ارغنون زن به مراد از شجاع ارغوان تن میخ است که بالای آفتاب
 است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست
 که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع
 آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایه عن الانسان حی مستوی القامه
 عریض الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث
 المجموع اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت بخواه آن طبع را قوت
 بخواه آن کام را لذت به بخواه آنچه شرم را لاله بخواه آنمغز را عنبر به مقصود از مجموع این صفات
 شرابست و درین بیت خاقانی بدیت ساز آن رعنا می صاحب بر لب اندر بزم چرخ به سوز آن
 قرا به صاحب طیلان انگیزته به ظاهر است که در بزم چرخ رعنا می صاحب بر لب زهره و قرا
 صاحب طیلان ششتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب از آن لفظ صفت باشد فقط
 نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم به

و سائط درو حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در واضح باشد و دوم آنکه
 خفایه داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجا و کسایه عن طویل القامة بنجاد
 یا کسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است این
 بیت سنائی که در لغت گفته بدیت طینتے نے از و مخمر تر به سالکے نے از و شمشیر تر به
 تشبیر و این بر کمزرون است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بدیت
 دست کفچه کنن به پیش فلک به که فلک کاسه ایست خاک انبار به دست کفچه کردن
 کنایه از چسبیدن خواستن است و درین بیت مختاری بدیت مہمان آسوده تن باشند
 ز اکر ام تو در دنیا به سران افکنده سر خیزند ز انعام تو در محشر به افکنده سر کنایه از خجسته است و
 و درین بیت بابا فتاحی بدیت نسجه سحر سامری کا غذ تو تیا شود به چون به کرشمه سر
 و ہی نرگس سر به سائے را به مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه عن الابل و این معنی از
 علم قیامه معلوم میشود و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت عاشق بکشته به تیغ غمزه
 چند آنکه بدست چپ شماری به بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
 عقد اناال احاد و عشرات را بدست راست و مات والوف را بدست چپ می شمارند و چنانچه
 و درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بدیت در جهان خدا سے ورزیده به ماه نو دین برو
 او دیده به مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نور ابرو کے کسی می بینند که او را گرامی دارند
 اما کنایه بعباد ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بواسطه حاصل شود چنان مہمان
 دوست را کثیر الرما د گویند و شرح این در ماتقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
 شیخ نظامی بدیت بزرگی بایدت دل در سخا بند به سر کیسه بزرگ گندنا بند به بستن سر
 کیسه به بزرگ گندنا کنایه از تعجیل و اہتمام و سخاست و درینجا نیز انتقال از بزرگ گندنا بستن به محکم
 نبودن بند سر کیسه و از ان بزود داشتن سر کیسه و از ان بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه
 که غرض از ان اثبات صفتے برائے موصوفی یا نفی صفتے از موصوفی باشد کقول الشاعر

شعر ان السامحه والمرقة والندى * فی قبة ضربت علی ابن الجشع * ترجمه اش این است
 که ساحت و مروت و سخاوت و خیمه ایست که آنرا بر بالاسی ابن جشع زده اند اراده شاعر
 آنست که صفات مذکور را در مدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر مدوح
 زده اند مجموع این صفات در آن خیمه است چون در عالم ارباب خیام بسیار اند خصائص این
 صفات بخیمه که بر سر مدوح زده اند افتاده اختصاص مدوح میکند و لذا قولهم المحجدین ثوبیه و الکرم
 بین برویه یعنی مجی در دو جامه او و کرم در دو روای اوست مجد و کرم را در جامه در دو ای مدوح
 ثابت کردن کنایه از ثبات کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
 مختاری بدیت دامن همت سرفرازش * که گردن چرخ را گریبان باد و دامن همت مدوح
 را گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از آنست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت
 بحال سبیل بدیت یارب چه فتنه بود که از سهم پیشش * مخرج تیر خود همه در دو کد ان نهاده *
 تیر در دو کد ان نهادن مخرج کنایه از آن است که نامر و شد و شیوه زنان اختیار کرده این بیت
 حکیم اسدی بدیت نگو گفت وانا که دختر مباد * چو باشت و بجز خاکس فر مباد *
 یعنی وزیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح در مضمون
 اشارت و انما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیبی رند کور باشت آنرا تعریض نامند چنانچه
 در عرضه شخصی که مسلمان را اذیت رساند بگوید السلام من السلام من یده و لسانه و
 غرض تو فنی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایه ان تذکر الشی لغیر
 لفظه الموضوع له و التعریض ان تذکر شئی یا بدل به علی شئی لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
 الیه حتی لا یسلم علیک و کانه اماله الکلام الی عرض بدل علی المقصود انتی و عرضه بالضم
 بهمنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجای و اراده جانب دیگر نمودن است

له دو کد ان بادل ابجد بر وزن دوستان صند و قچه و سفید حبه را گویند در آن دو کد و گروه ریمان و تیر
 و غبیره گذارند و بفری غرض خوانند و جمع آن اخفاش است * **برهان** *

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم به لزوم و در آن بواسطه حاصل شود
 آنرا تملوتیخ خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست آنرا در لزوم از نوع خفایتی مثل عریض القفا
 که گذشت آنرا رمز گویند و اگر کوچک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند
 کقولہ شعر او بارایت المجدی فی حله فی آل طلحة ثم لم یحول * حل اقامت انداختن مجدد
 آل طلحة کنایه از اما جد بودن ایشان است و عدم تحولش کنایه از دوام و استمرار کقولہ شعر
 متی تخلو تیمم من کریم * و سلمته ابن عمر من تیمم * و معنی تملوتیخ اشارت کردن است از
 دور و در اشارت از نزدیک بسبیل خفا از گوشه ابرویا لب و باید دانست که ارباب بلاغت
 اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه
 است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از لزوم به لازم انتقال میکنند
 چنانچه اگر بگوئی آفتاب را دیدم و مرا تو معشوق باشد بلیغ تر از آن است که بگوئی معشوق را
 دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزوم و شاهد وجود لازم
 خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و قدرت
 در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه
 مشبه باید که در شبهه به کمال تر از مشبه باشد و در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند
 و رانحه از تشبیه در آن نمیباشد و قریب به عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این
 نیز حکیم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد و در بیان فی علم البیان و نسأل التوفیق من
 الله و علیه التکلان **الحدیقه الثانیة فی علم البدائع و الصنائع**
 علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام و بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی
 بحار میرود بطریق تحسین نه بسبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دوچین است زیرا که بدائع و صنائع
 یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ اول است بذکر بدائع معنوی بر ختن نسبت و اولی است
 از قولہ متی الخ ای گای خالی نمی ماند قبیلہ تیمم از کم کنندگان حالانکه سلمه ابن عمرو از قبیلہ تیمم است و الله اعلم

چمن اول در ذکر بدائی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد
و یکی اسم و هر یک از اینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم با اسم
کقولہ تعالیٰ وَحَسْبُهُمْ اِيقَاطًا وَهُمْ رَقُودٌ وَیَحْزَنُ الْحَیُّ مِنَ الْمَیِّتِ چنانچه درین بیت انوری بدیت
سخنش را مزاج سحر و حلال و در گمش را خواص بیت حرام و دورین بیت نظامی
بدیت ازان سر و آمد این کاخ دل افروز چه چون جا گرم کردی گویدت خیز
اما مثال فعل با فعل کقولہ تعالیٰ یُحْیِیْ یُؤْمِیْتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی بدیت
نیشود و مژه ام گرم ازان سحر که بنازد کشاد ز گس محمود و بست خواب مرا و این بیت مختاری
بدیت جان من بستان بوسی و بوسی باز ده تا بدب هم جان ده من باشی هم جان ستان
و این بیت سلمان ساوچی بدیت چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش
چو خیزد ساغر زمرت بگردید ابر بر دریا اما مثال طباق حرف با حرف کقولہ عزوجل لَهَا اُكْسَبَتْ
و علیها اُكْتُسِبَتْ پوشیده نماند که لام در علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتغال بر معنی
نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر بدیت مال دنیا میشود و زرد بال صابش
آنچه از خود می شماری بر تو باشد هوش ار و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبدالواسع اجلی که در تعریف اسب گفتند بدیت
امی سو بال آتش سوئی پستی بچو آب و خاک و صفی در درنگ و باد رنگی در شتاب
و درین بیت انوری بدیت امی باد خاک مرکب گردون شتاب تو آتش بخار چشمه تیغ جو
آب تو و درین بیت نظامی بدیت جو باد از آتشم تا که گریزی نه من خاک تو ام
له قوله جان من بستان سخن این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمی است فعلی است در مصرع اول و بدیعی در مصرع

آبکم چه ریزی و درین بیت خاقانی بدیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق سه
 نه باور بر خاک ره نه آب مجراداشسته اما مثال طباق سبکی چنانچه درین ابیات کمال
 اسمعیل بدیت پشت من شکن دمان شکن خون من بخوروز نهار مخور و نظامی بدیت
 مرا چون بد نباشد حال بے تو که بودم با تو پارا مسال بے تو و ولد ز سوز عشق بهتر در جهان
 چیست که بے او گل نهند در بر نگر است و مخفی نماید که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار
 داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه که میسر را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون تعلیمون
 ظاهر آن من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب سلب را در کلام جمع کنی باحتساب از تناسل
 و تقابل بے که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب تنها
 یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا داخل نیست مثلاً و ریخی و میست احیا و امانت مفید
 طباق است و معنی ایجاب اصلاً و ریخی ملحوظ و معتبر نیست و چنین در آیه لا یعلمون تعلیمون الخ جمع
 میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی ایجابی گفتن صورتی است و رفت
 برو نوعی از طباق است که آنرا تدبیر نامند و تدبیر بمعنی تزیین است یقال بحم المطر الارض ای زینها

سأله قوله و مولف گوید الخ غور کرد نیست که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلاً داخل نیست اسم و فعل و حرف اکراد داخل
 است که بطحا آنها تقسیم طباق نموده شد اصل اینکه صاحب تلخیص در تلخیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان کرده و صرف برامشکه گفته اند و آنچه
 علامه تقی زانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد یا اسمیست و الاخر معنی او احدیها امر و الاخره نهی
 جامع نیست آنچه بر دو معنی متقابل صادق بے آید چنانچه ملا عصام هم در اطول بقید فعلی مصدر و احد اعتراض کرده میگوید بذا ما قاله
 المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما انت بعالم او انا علم او انا عالم و نحو احکام النساء و است النساء فالاولی هو ان یجمع
 بین الثبوت و الانتفاء و این اولویت هم بوجه عدم جامعیت و معنی متقابل با هو نیست گراید پس من میگویم بفضل الله العظیم و هو با و
 للطرط المستقیم اگر بر دو معنی متقابل را که از فعلی ندارند پس طباق ریجابی است و نه سلبی عام ازینکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع
 از مصرع بنده مطلع نیر و آنکه در یادش تو باشی و ندارد جهان که جلا دش تو باشی و مصرع نه مردن بتو بے تو ناز نیستی و جان ندانستن
 بختی مردن است یا کی ایجابی و دیگر سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل پشت من شکن و پیمان شکن و خون من بخوروز نهار مخور و
 و انکار تقابل در عدسین محض مکاره است چه در عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر هر تسلیم تقابل چاره نیست بذا فاعظم و تفکر و لا تکل
 من المنکرین و آنچه مولوی صهبائی در جواب اعتراض مصنف نوشته ترجمه اش اینست در اجتماع دو فعل مشتق از یک مصدر تا وقتیکه
 اختلاف اثبات و نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق گفتش درست نخواهد آمد بخلاف اسم یا یک اسم و یک فعل یا دو فعل مشتق از دو مصدر چنانچه آمد و
 رفت که درینها برکات طباق حاجت نفی و اثبات نیست اختلاف اینها خود در باب طباق کافیست پس چنانکه در اجتماع فعلین مشتقین از یک مصدر طباق
 بجز نفی و سلب ممکن نبوده اند انما شطباق سلبی گذاشت و از بسکه در غیر سلب نفی را در طباق داخل نمیشود لهذا بقابل اس ایجابی گفتی کلامه ظاهر است که
 در این جواب با وجود طول تقریر بر تعریف علامه تقی زانی است و آن قبول کرده عموم علماء مصنف نیست و تقریر بالا گذشت ۱۷

و طریقت چنانست که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و اکثر الوان شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه
ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته شد هر تروی شباب الموت ثم انما اتى بها المیل الا
و هی من سندس خضر ترجمه اش این است که جامه نهرخ مرگ را روانی خود ست و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سسج کنایه از شهادت است و تبدیل آن سندس
سبز کنایه از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بدیت رستم شیر او لعل جا کمین
ز زر کفش زرد و ز روی زمین لعل شدن جا کمین کنایه از کثرت خوریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیاری زری پاشی و درین بیت خاقانی بدیت دندان کنی سپید تالب
از تب نکم کبود هر دم دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که
بمعنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق در اینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر
آن کقوله سبزه اشد ار علی الکفار حماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
ولین سبب رحمت است و کقوله تعا و من رحمة جعل لكم الليل والنهار لتسكنوا و لتبتغوا من فضل
ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بدیت ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی
گرفت زلف تو از کار من پریشانی گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که
مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت النوری بدیت لطف تو هر
ساعتم خواند که بین الاعتذار به قهر تو هر لحظه ام راند که مان الاجتناب به میان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل و رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که از ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تغییر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت شعر

لا تعجب یا سلم بن رحل به ضحک اششیب براسه فیکلی به یعنی تعجب کن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد
 پیرے بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور او است و ظاهر است که
 ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی
 خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بدیت هست شایسته
 گرچست آید چشم طاق ابر و برائے حقیقی چشم طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون
 طاق ضد جفت هم می آید نظریه آن معنی تقابل و تضاد بهر ساند و درین بیت فقیر بدیت
 شب وصل تو به پایان آمد به صبح میخندد و من می گرییم به خندیدن صبح و مییدن او است
 و تقابل در معنی خنده و گریه است فانهم مقابله و آنچه آنست که دو معنی یا بیشتر که با هم
 متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور
 سازند و مراد از توافق در اینجا همین قدر است که تقابل ضدیت نداشته باشد کقول سبجانه
 فلیضحا و اقلیلا و لیبکاکثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته میان این هر دو توافق یعنی عدم
 تقابل حاصل است و در فقره دوم بجا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است
 و چنانچه درین بیت امیر خیزی بدیت ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ به عدد و در
 بند و زندانش ذلیل از اختر و ازون به عدد و مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر و ازون
 مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم ختاری بدیت مخالفان تو مردود چون جواب خطا به
 موافقان تو مقبول چون سوال صواب به درین بیت الفاظ صراع ثانی با تمام بالفاظ
 صراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکای و در محتاج این صنعت را
 جدا ذکر کرده و صفاخیص و مطول این را از قسم طباق مشروعه و این قول قهریب است و ازیرا که در اینجا
 نیز تقابل و تضاد معتبر است صراعاة التظیر و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و
 ضابطه اثلث است که در کلام چهار بار که با هم نسبت داشته باشند سوای نسبت تقابل تضاد جمع نمایند

چنانچه درین دو بیت ابو رشیق شاعر اصح و اقوی ماسمعناه فی الندرے بمن الخیر الماثر
منذ قدیم و احادیث برویه السیول عن الحیا و عن البحر عن کف الامیرتیم یعنی صحیح ترو
قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل از باران
روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماید که شاعر و ریخا مناسبا و نظائر و چهر
راجع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و
روایت است دوم مناسبات و ریخا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغریا کابر مستغن میرسانند بچنین خبر ماثور وجود بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح
که اصل اوست با و عا شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بدیت
ارخوان رسته است خست باز ز گسردان چشم و زانکه تیغ را برنگ یاسمین آورده اند و له ساقیا
خیز که گل رشک رخ حور شد بوستان جنت می کوثر و طوبی است چنار خاقانی بدیت
بو آفتاب زردی کان روز رخ برآمد و صبح دوعید بنمود از سایه پالش و سلمان ساوجی
بدیت چو از زاغ کمان گرد و عقاب تیر او پران و شود بوم و شود شوم و شمن جفت با عنقا و مسعود
بدیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم و جیس روز بخشش و خورشید روز بار و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریف چنان است که دو معنی را بد و لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو معنی
داشته باشد و معنی دوش را که غیر مقصود بود یا معنی لفظ اول تناسب یافته شود و کقوله تعالی
و الشمس و القمر بحسبان و انجم و الشجر یسجدان لفظ انجم درین آیه بمعنی بنا است که سابق ندارد و آنچه سابق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است و ریخا مقصود نیست اما با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت از دم خلق تو در سدرس گیتی و کجاست
بهر شام برآمد و مثلث و ریخا بمعنی نوعی از عطریات است که بخوری نمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل مهندی است غیر مقصود است اما بالفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

درین قوفیه
نزدی از صوف
زود گذشت
شد و آن
اینست که معنی
مقصود ریخا
لفظی که نسبت
باشد که قال
الحقیقه انما
فی نظر العانی
این جمیع
بیت
متناسبت
بسیار
کیون که
سبب
ان که
مقصود
سبب

مزارضی و انش بدیت کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد. خورم گر آب شیرینی
 بیادوم کوه کن آمد. لفظ شیرین و کوهن درین بیت نیز از ان قبیل است
 مشاکله و این صنعت چنان است که چپ کز را بلفظ غیب ذکر کنند بسبب وقوع
 آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالیٰ و جزاء سیئه سیئه و مکر و او مکر آمد پوشیده نماند
 که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده بجهت مشاکله آن با
 سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزا کے بدی عذاب است و معنی آیه
 دوم آنکه کفار مکر کردند خدائے تعالیٰ عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر شعر
 قالوا اقتلوا شیئا بحدک طبعه. قلت اطلقوا لی حبسه و تمیضا. یعنی
 گفتند که چپ کز را بفرما که برائے تو پس نریم گنهم که نپیرید برائے من حبسه پیر من را
 و دو سخن را بلفظ طبع ذکر کرده برائے مشاکله و نکته در اینجا مزید اہتمام
 قائل است بحجۃ و پیراہن و ازین قبیل است این بیت صائب بدیت
 لب سوال سزاوار بخیه بیشتر است. و بحث بخیر و خود بخیه میزند و روش
 خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده و نکته و ت با مزید اہتمام نشان خاموشی است
 مزاوجہ و این صنعت چنان است که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امری
 که بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد و چنانچه درین بیت فقیر بدیت
 چون مرا بینی شو و لطفت مبدل باعتبار. چون ترا بینم شود صیرم بدل با اضطراب
 پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق
 و همین است معنی مزاوجت درین مقام خواه آن هر دو مرتب در یک شرط و جزا واقع شوند
 و خواه ہر ترتیبی در مجموع یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور اصداد

قوله و مکر الله الخ سیئہ دیگرے کہ منسوب بحق است تعالیٰ شانہ مراد از ان عذاب است اما چون با سیئہ دیگر
 کفار یکجا مذکور شدہ مہمان لفظ تعبیرش نموده و نکته در اینجا محازاة اعمال است ان خیر ان فیروان ستر افشرد ۱۲۱۲۱۲۱۲

چپ کز

مزاوجہ

اصدا

بعضی این صنعت را شهیم نامند و آنچه است که قبل از عجز فقره نثر یا عجز نزبیت لفظی
بیارند که دلالت بر آن نماید از آن که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بر وی آن فقره و شعر
حاصل شده باشد مثال ارساد و فقره کقولہ تعا و ما کان الله لظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون

۱۵ قول که قبل از عجز فقره نشر الخ آخر فقره نشر الخ عجز لغتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم می شود علاوه برین علم روئے درین آیه شریفه
 قبل از خواندن آخر فقره چگونه ممکن است زیرا که هم روئے این آیه شریفه آیت سابق مذکور نشر ملاحظه باید کرد که این
 آیه از کوع چهارم ربع چهارم پاره ستم است که آیه سابقه اش بر لفظ سابقین و سابقه السابقه بر مستبصرین تمام شده است و همین حال است آیه ثانی
 دیگر که قریب المضمون این آیه در فرقان مجید واقع شده اند در کوع اول ربع دوم پاره اول عزیمه میفرماید و ما ظلمونا و لکن کانوا انفسهم یظلمون که آیه سابقه
 این آیه بر تشکرون تمام میشود و در کوع سوم ربع اول پاره چهارم است و ما ظلمهم الله و لکن انفسهم یظلمون که تمامی آیه سابقه اش بعد لون است و در
 رکوع دوم ربع دوم پاره دوم هم فاما کان الله یظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون واقع است که آخر آیه سابقه خود خاسرون دارد و در کوع دوم ربع دوم
 پاره یازدهم ان الله الظلم الناس بشئاً و لکن الناس انفسهم یظلمون است که آخر آیه سابقه اش لایبصرون است و در کوع پنجم ربع دوم پاره
 چهارم و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون که اتمام آیه سابقه اش است و در کوع چهارم ربع اول پاره بست و یکم است فاما کان
 الله یظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون که آخر آیه سابقه اش کافرون واقع است و آنچه شارح مفتاح نون را روئے فهمیده می گوید
 فان سمع هذا الکلام و وصل ولی قول انفسهم و هو عالم بان الروی النون یقباد منه الی ان یختم به قول یظلمون خلاف اصطلاح علم عروض است
 چه در رکوف اصلی بودن و ضمیر نبودن شرط است بیانش می آید و تعریف روئے که علامه تفتازانی بیان کرده الروی الحرف الذی معنی علیه او
 آخر ابیات او الفقر و حسب تکرره فی کل منها نیز مانع نیست بر وصل و خروج هم صادق می آید زیرا که بنا بر اخباریات و فقر و ثانیه موصول و مخرب بر وصل
 و خروج میشود و تکرار وصل و خروج نیز واجب است تعریف رکوع جامع و مانع این است الروی هو حرف صلی لا قافیه لایکن القافیه بدو حرف
 غیر التوین و النون الزائدة و المدة الزائدة سوار کانت معنی کالین التثنية و واد جمع و یار الضمیر و النسبة و الاضافة او کانت الاشباع
 او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلة من التوین حالة الوقف ما من النون الخفیفه او الزائدة للتانیث او للاحقه باخر الكلمة و یار
 السکت الساکنه و التانیث الساکنه اذا عرفت هذا فاستمع من راجی الرشاد محمد بن المدعو بعبد الاحد الششاد که مولد شریف
 بزرخی ازین صنعت مال مال است و علم روئے هم در آن کتاب غیر محال بلکه آسان تر از هر آسان لاحاجه فیه الی تقریریه البیان زیرا که در روئی
 فقرات ثانیه آن کتاب مستطاب اکثر الف آمده است و ما هنوز حرف وصل است و جابجائی صلی هم بجاروی واقع شده است مگر بقلبت
 الآن اثر شانی تمثیل الصنعة در چهار بار متتبع است عزیمه و اثنی بحد مواده ساعته هینیه متطاع من الشکر بحیل سلایه در مناجات است حفظا
 من الخواتمه فی حفظ الخطا و خطاه در بیان نسب شریف است ناظراً من النسب الشریف عقداً تحل المسامح بجلاله در بیان کل مبارک است
 و صبا کل صتب لیهوب ضباه و در بیان قیام میفرماید فطوبی لمن کان تعظیم صلی الله علیه و علی آله و صحابه و سلم غایه مراحمه و مرماه زیاده
 نوشتن طول لا طائل است بر آمثال هین قدر کافیهست و در مثال اول لفظ ممتطارد و مثال ثانی لفظ خطط و الخطا و در مثال ثالث قل
 و در مثال رابع لفظ صبا و صب و در مثال خامس لفظ مراره و آل بر آن است که او آخر فقرات مطایه و خطله و حمله و مرماه خواهد شد
 والله اعلم بالصواب ۱۲

قوله وما كان الله ليظلمهم ولكن كانوا أنفسهم يظلمون الامام من بلاغت ابن اثير هم در مثل السائر بر امثال ارساواين آيه شريفة نقل نموده است شايد که وجه مخالطه علامه تفتازاني پمين اندراج باشد امام مذکور و امثال ديگر نيز از فرقان حميده آرد اول قول باري تعالي عز اسمه وما كان الناس الا امة واحدة فاختلقوا ولولا امة سبققت من ربك لقصي بينهم فيما فيه يختلفون و در بني نيز علم رک و وجه غير مقفلي بودن عبارت تنزل مشکل ترا از هر مشکل مست و ثانی قول تبارک و تعالی مثل الذين اتخذوا من دون الله اولياء کمثل العنکبوت اتخذت بيتا و ان او من البيوت لبیت العنکبوت ے گوید فاذا وقف السامع على قوله عز وجل و ان او من البيوت لعليم ان بده بیت العنکبوت درین آیه شريفة هم علم روی قبل خواندن آخر فقره

محال است چه درین مقام نیز عبارت معنی نیست و عنکبوت سابق با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی علاجت قافیة ندارد علاوه برین از لفظ
 او من الیبوت متبادر نمی شود که بعد عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تمثیل برین دلالت میکند و در اوصاف از لفظ دلالت
 مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول رو معلوم شود از لفظ بیتا درین طرف بیوت خواهد رفت خواهیم گفت که بیوت تمامی آیه ثانیه نیست
 که لا یخفی علی من له ادنی در آیه پس خیال اوصاف او من ترازیست عنکبوت گردید خارج الی ما نقول انفا و لا تکلن من الکبارین حکیم آیه و لقد صرفنا
 هذا القرآن للناس من کل مثل و کان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالی ضرورتشال اوصاف خواهد بود و در تلاش مصروف
 شدیم باقیه نامن طلب و بعد فوج چند مسئله از چند جای اتم ادبها قوله یوم یرون الملائکة لا بشر علی یومئذ للمجرمین و یقولون حجرا محجورا +
 و قد منال ما عملوا من عمل فجعلناه نهبا منثورا و قتیکه از آیه سابق رو معلوم شد در سیدی بر مباد معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منشورا
 خواهد گردید مبادا باد آلوده را میگویند و منشور یعنی پریشان و در صنعت همین قدر مناسبست کافیست و ثانیها قوله تعالی اصحاب الجنة یومئذ یمیزون مستقرا
 و احسن مقیلا - و یومئذ یفک الشمام و تنزل الملائکة تشریلا - بعد علم روی از آیه سابق معلوم خواهد شد که تنزل بطور اوصاف واقع است
 از آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد و ثانیها قوله تعالی و لقد آتینا مواسا کتاب جعلنا سوره اخاه مارون و زبیرا - فقلنا اذهب الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فمیزانهم
 ندیرا - بعد علم روی از آیه اولی هویدا است که در ما هم بطور اوصاف دست و را بجا قوله تعالی و عاذا و تمودا و اصحاب
 الرث و قرونابین ذالک کثیرا - و کلا ضربنا الالامثال و کلا تبرنا تبیرا - روی از آیه سابقه و صنعت اوصاف از تبرنا کاشمش
 فی نصف النهار است و خامسها قوله تعالی و الذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا ذریاتنا قررة اعین و اجعلنا للمتقین اماما -
 اولایک یجزون العسرة کما صبروا و یلقون فیها تحیه و سلاما - بعد و قوف روی از آیه سابقه و بعد لفظ تحیه و من سامع طرف
 سلاما خواهد رفت و هو مقصودنا و سادسها قوله تعالی و ما یجذبنا الیک خست رکفورا - ان و عدا الله حق فلا تغرنکم المیوة الدنیا
 ولا یغرنکم بامث الغرور - بعد علم روی از آیه اول متبادر است که لغرنکم و لغرنکم ایما بارصاد دارد و سابعها قوله تعالی و ان یکذبوک
 فقد کذب رسل من قبلک و الی الله ترجع الامور - یا ایها الناس ان و عدا الله حق فلا تغرنکم
 المیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و ره توضیح گذشت و ثامنهما قوله
 تعالی و لقد فتننا سلیمان و القینا علی کرسیه جیدا ثم اناب
 قال رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت
 الوهاب - بعد علم روی از آیه اولی لفظ هب دلالت خواهد کرد که تلبی آیه ثانیه بر
 انت الوهاب خواهد گردید و همین است صنعت اوصاف و تاسعها قوله تعالی و لقد
 خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما سننا من نعوب
 فاصبر علی ما یقولون و سبیم محمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل
 الغروب - بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد

وهو المطلوب. وعاشرها قوله تعالى متكئين على فرش بطائنها من
استبرق وحبأ الجنين. وان هـ فيهن بقاصرات الطرف لم يطمثهن. الش. وقلهم
ولا جبان هـ بعد علم روى از آية سابقة لفظ الش. استشهدا برارصادست فالنظر بامعان النظر و
تفكر ولا تكن. من المكابرين. والمخالفين. هـ

ترجمہ

تکلیف کئے ہوئے اور بچھڑیوں کے کہ استراخان کے مافقت کے ہیں۔ اور میوے

دولوں بہشتوں کے نزدیک ہیں پس سب تھ کون سی نعمت اپنے پروردگار

کو جھٹلاتے ہو۔ یہ سچ ان کے ہیں بندہ اپنے والیاں نظر کی

ہمیں نزدیک ہوا ان کے ان پہلے ان کے اور نہ

جن پس ساتھ کون سی نعمت رب اپنے کے

حجٹلاتے ہو

لفظ لفظهم که اینجا واقع شده دلالت بر آن می کند که عجز فقره لفظ لفظهم خواهد بود و مثال
 ارساد و در بیت کقول عمرو بن معدیکرب است شاعر اذ لم تستطع امرافده و جاوزه الی ما
 تستطیع و این بیت از قصیده عینییه عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصرعه اول واقع
 شده دلالت بر آن میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال
 اسمعیل بدیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش و هر کو چو بخت رو برین آستان نهاد و
 لفظ آستان در مصرعه اول بطریق ارساد واقع شده و معنی ارساد در لغت نگاهبان نشاندن
 است در راه عکس و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نماید
 و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقول سبجانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
 من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات ازین قبیل است این
 بیت جمال اسمعیل بدیت اختیار من است خوبی او و خوبه اختیار من نگریه سلمان ساجی
 رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه و فریاد می کند ز دستم توبه و دیروز به توبه شکسته سر
 امروز بسا غری شکسته توبه و ای سرخری بدیت فضل دارد بر زبان چون رو او بیند بصر
 فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان و النوری و ولید ارم همیشه بهدم غم و نمیدارم
 همیشه بهدم دل و چنانچه درین بیت فقیر بدیت دانش جان و جان دانش اوست و یار او
 علم و علم را او یار مرجوع و این صنعت چنان است که شاعر کلامیکه گفته نقص ابطال آن
 نماید و بستن و بیک پر و از و بر آن نکته و فائده چنانچه درین بیت النوری بدیت آسمان که ثابت
 رای نبود آسمان و آفتاب بے نه که زاید نور نبود آفتاب و مقصود از رجوع در اینجا ترست و در
 مدح است و درین بیت عنصری بدیت چو ماه بود و چو سرونه ماه بود و نه سرو و قبان دارد
 سرو و کمر نه بند ماه و فائده رجوع در اینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو و تورید و این
 صنعت را ایهام نیز گویند و طریقی چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
 یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود با اعتماد قرینه خضیه و ایهام بر دو نوع است مجروره

و مرشح ایهام مجروده آنست که ملائمت معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور است از نه کقول
 عز وجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است
 و استوی اجسم که معنی قریب غیر مراد است چنانکه ملائمت آن در آیه مذکور شد و ایهام مرشح آنست که
 ملائمت معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقول سبحانه و السما ربینا ما باید مراد از ید و ینجا قدرت است
 و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بینا ما ملائم است ازین باب است
 این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته مشعر او الغنم من طول الی که خرفت
 فما تفرق بین الجدی و الحمل یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
 نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قایل است و معنی قریب
 بره است و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب است و مخفی نماند که معنی
 در تخیل و تشخیص آن بعید مذکور است اما از عم فقیر این تعریف برای ایهام تناسب و ق می آید و بیت
 مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جایز باشد و در ایهام تناسب

باید که ایهام نزد قضا تا زی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو داشته باشد قریب معنی قریب و مراد قائل معنی بعید باشد تا از
 شعر ایهام لفظی است در کلام که از و زیاده بر یک معنی قصه توان کرد و شرح عبد الزقاق بدخسودی ۵۵ قوله در ایهام باید که اراده هر دو
 جائز باشد الخ این قید در تعریف ایهام مجایزه نشد بلکه صورت صحت هم ندارد چنانچه بر مثال اشک ایهام روشن است و جدی و حمل حرف از اسما بر وجه نیست
 که ملائم معنی غیر مقصود نباشد و در تخیل ملائم است جدی و حمل بفتح بر غزاله و ساره چنین نبات لغش صغری نزدیک قطب نام بر آن متعلق بود است و حمل محرکه برده
 بره چند ماهه و بره سال دوم و ابر بسیار آب بر جی است در آسمان هم کلام اصل اینکه درین است باعتبار اختلاف ایهام مرشح است بد معنی که غزاله
 نام آفتاب است و این معنی بعید مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آمو است که جدی بخشی بر غزاله و حمل بعینه بره مناسب نیست با همین مقصود
 علامه لفظ ازانی رحمه الله علیه است و ایهام مرشح است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل
 بعینه سمیت بر وجه مناسب معنی مقصود غزاله و ایهام مرشح هم از اقام ایهام است چنانکه در اکثر سایل مذکور است که ایهام عبارات است
 از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام یک مناسب معنی قریب غیر مقصود
 فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت ۵۵ این هفت ش از مشرق چشم سالیست و حال پیران توجه وانی که چه شکل است
 مراد از ماه معنی بعید یعنی مستوی است و هفت و مشرق و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب هم نمیتواند بدین تقریر
 که معنی مقصود ماه را درینجا هفت و مشرق و سال مناسب نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با لفاظ مذکور مناسب دارد و اگر مناسب معنی بعید
 مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرود است چنانچه درین بیت سحر ۵۶ بخوده توان آتش افروختن پس نگر درخت کهن سوختن مراد از خورده معنی بعید
 اگر است آتش افروختن سوختن ملائم است و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مرشح خوانند چنانچه درین بیت ۵۷ بود خط تو خفته بهاک صرک
 فعل در این مقله بود مشربش دریا قوت به مراد از قوت معنی بعید یعنی قوت و قهر خان خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید و بیاد و کان و
 فعل مناسب قریب و درین شعر مناسب قریب ایهام تناسب هم نمیتواند قائل باشد زیرا که معنی قریب قهر هم میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام
 تناسب است تفریع فاسد بر فاسد است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسب است حال آنکه در ایهام تناسب آن هر دو معنی عدم مناسبیت
 شرط است فالظری غده الحاکمه بعیده

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله یعنی آهوبره
اصلاً مراد نیست پس مثال ایہام تناسب است و این را با توریہ کاری نیست فافہم اما
مثال توریہ این ابیات است مولوی جامی بدیت دیدہ روشن میشود از صورت زیبا تو
در کسی انکار این معنی کند روشن کنم بہ دیدہ منکر را روشن کنم یا این معنی را برو واضح روشن
کنم ہر دو درست است کابتی بدیت مرا فراق تو روزی ہزار بار کشد بہ فراق چو نتو گلی این
چنین ہزار کشد بہ اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین ہزار کس را میکشد ہر دو راست می آید ولہ خنجر
عشق خون ریخت بخاکیا تو پیرا تو بود کشتنم کشتہ شدم بہر آتو بہر طبق رائے تو کشتہ شدم یا از
برائے تو ہر دو صحیح می آید پس تعریف توریہ در نظر تحقیق آنست کہ نقطے را در کلام مذکور سازند
کہ دو معنی داشته باشد و اطلاق ہر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچہ درین امثلہ گذشت و گاہی
لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر اقادہ ایہام می نماید چنانچہ درین بیت مولوی جامی
بدیت جان بخشد از لب کشتہ را وانکہ بخون فرمان و بہرہ خو بخواری آن شوخ بین کز بہر
کشتن جان و بہرہ از بہر کشتن جان و بہرہ معنی دارد یکی آنکہ از بہر کشتن زندہ می کند
و دیگر آنکہ بلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن ولہ میری خندان و میگوئی بیایم چشم دل
چشم میالم مباد این خواب باشد یا خیال چشم میالم درینجا دو معنی دارد استخلام و بن
صنعت چنانست کہ از لفظی کہ دو معنی دارد یک شیش را ارادہ نمایند و از ضمیر کے کہ راجع
بہ آن لفظ باشد معنی دوش را خواہند کہ قولہ شاعر اذ انزل السماء یارض قوم بہ رعیناہ و ان کا نوا
غضا با بہ یعنی چون بار باران بر زمین گریہی میچرایم اورا اگرچہ آن گروہ برما خشناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواہند و از ضمیر کے کہ در لفظ رعیناہ راجع باوست نہایت ارادہ
کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بدیت تا بہ بزم خویش مارا داوہ است
آن سرد بارہ از نہال قاتمش آنرا شدیم امیدوار بہ لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

لف و نشر و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست شمر مراد است قتال لاف و نشر و این صنعت
چنان است که اول چپ چیز را مفصلاً یا مجملّاً ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تبیین
مذکور سازند با عتقاد اینکه سامع هر منسوب را بصاحبش بر می گرداند اما لاف و نشر متصل بر دو
نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لاف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت محماری بدیت چون جو و جلال و هنر و طبع و کف او و ایر و فلک اختر و دریا و مطنیست
و بهترینش آنست که چند لاف و نشر در یک کلام جمع سازند بخوبی که هر یک لاف باشد برائے
نشر دیگر تا بسته و چهار درجه برسد و چنانچه درین آیات فردوسی نظم بر وزن نیر و آن بل اجمند
بشیر و خنجر به گرز و گمند برید و درید شکست و به بست و یلان راسر و سینه و پا و دست
این قطعه دو بار لاف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری بدیت آری بقوت و مدد و
ترتیب شود و باران و برگ و گل گهر و طلسم و غسل و این بیت مختاری بدیت
جو و جهان را بکف و بذل حیات است و ثبات و داو و دین را بدل و راپناه است و مین
و بهترین همه این بیت است مستور و سحر بدیت حیات و دل زلی و عدد و تور و روز و شب
از وعده و وعید تو پرفور و نار با و زیر که چهار بار لاف دارد و پنجمین ختم کرده اما لاف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لاف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بدیت
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ و دیدار آفتاب و شان و شراب صبح و فروغ و دیده
بیدار تعلق دارد و فروغ و دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت چون گهر
سخن رود در شرف و جلال کین چون اسد و شیر و خور و نوری و ناری نری و دوبار
لاف واقع شده و ترتیب لاف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لاف اول شرف
نخورد جلال بکره شیر و کین باشد تعلق دارد و در لاف ثانی نخورد شیر و نو و شیر بنا و اسد بهر متعلق است

این و این دو قسم است یکی معکوس الترتیب و مثلش در متن مذکور است دوم مختلف الترتیب مثالی این شعر است -
از دشت و بوختن و جامه دیدن و پروانه زدن شمع زدن گل زدن آموخت ۱۲

فانهم وله در شان من و تو بنجا و سخن امروز به ختم الامر کشد و ختم الشعر است و اینجاست
 اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما سال لف و نشر مجمل کتوله تعالی و قالوا لن یدخل
 الجنة الا من کان هو و اول نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
 من کان هو و اول نصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال
 لف و نشر و ثمره عدم التباس است چه ظاهر است که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر بینمایند و
 ازین قبیل است این بیت بدلت زاده از یکدیگر بعلم و بدیم و آدم از احمد از آدم و
 مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابت صور اویند و دوم عبارت از نفخ روح است
 یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابت میکنند و جو و احمد مصدر جو و آدم است و
 باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست جو و آدم مصدر جو و احمد است و لفظ زاده از یکدیگر
 که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر است و لفظ علم و بدیم لف دوم
 است این بیت مختاری بدلت سر بریده و نوک خامه او و خیر و شر است و در دو رمانت و
 گو یا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر و یک شر است جمع و این صنعت چنانست
 که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کتوله سبحانه المال البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون
 در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع بدلت شد بر و لم آسان همه امروز
 یکبار و او و شد و نیک و بد و پیش و کم او و شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین
 بیت حکیم مختاری بدلت همی دولت و ملک و کلک و حسام و بفر خداوند گیر و نظام و چهار چیز را در
 حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بدلت نشاید یافتن و ریج بر زن و وفادار اسپ و
 در شمشیر و وزن و تفهیق و آن چنان است که میان دو امری که از یکینوع باشند

۱۵ اما مثال لف و نشر مجمل الیه و آنکه در ان لف تفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل و اول لف یهود و نصاری که مجمل ذکر
 کرده اند که ما به بین ۱۶
 ۱۷ تولد علم و بدیم لف دوم است الخ و این لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر
 مفصل مرتب مجمل است که در زاده یکدیگر و مصرع ثانی لف مجمل است و در علم دوم و مصرع و بدیم لف و نشر مرتب ۱۸

بتائن و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بدیت دست ترا بابر که یار و ششپیه کرد
کین بدره بدره می دید و قطره قطره آن به درین بیت فقیر بدیت تازین چکد آب زان
بیار و خون به مشر و من کجا و ابر بهار به تقسیم عبارت ازان است که اول چیز را یا
یک چیز و اجزا را ذکر کنند و بعد ازان به هر چیزی ازان چیز را منسوب سازند بر سبیل تعیین و
فرق در تقسیم و لف و نشرین است که در اینجا ذکر منسوبیات بر طریق تعیین است و لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خزان
چون سخن من از نکت سحر طالع خاطری به زان کرم است سرگران جان سپر بکتگین
زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری به وله دستی که گزفتی سران زلف چو شست
پائی که ره وصل نوشتی پیوست به زان دست کنون در گل غم دارم پاک به زان پائے کنون
بر سر دل دارم دست به نوعی از تقسیم آن است که احوال چیز را مذکور نمایند و با هر حال
ازان احوال چیزی را که مناسب بان باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع حبلی
نظم بنان اوست و بخشش بنان اوست در کوشش به تقاضای اوست در مجلس اوائے
اوست در میدان به کی از ذاق را باسط دوم ارواح را قابض به سعادت را سوم مایه چهارم فتح
را برهان به انگشتان مدوح را در بخشش به بطن از ذاق نسبت داده و بنان او را در بخشش
به قبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
به استیفاء بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بدیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار به اقسام مستندی را در مصرع ثانی بیان نموده و درین

۵۱ در دیوان حافظ بدین صریح دیده شد دست ترا بابر که آرد ششپیه کرده چون بدره بدره این دید و قطره قطره آن ۱۲

تول اول چیز را یا یک چیز و اجزاء الخ مثال چنانچه در متن مذکور است و مثال یک چیز و اجزاء ازین بیت نیز به چشمه دیوار و خمر رشک
خوره خشت از آفتاب و گنج از نور به دریا بید که دیوار یک چیز و اجزاء است که خشت و گنج از آفتاب و نور به دریا و خمر رشک

۵۲ نکت جمع نکت ام ۵۳ قلابه باشد که بدان مایه که ند و حلقه تلف و کس و غیر آن ۱۳ ب

بیت اہلی شیرازی بدیت الکنون کہ تنہا دیدست لطف ارنہ آزادی کنن پہلخی بگو سنگے زن
 تیغی بخش کارے کنن بہ اقسام آزار اور مصرع دوم ہر شمرده جمع و تفریق و
 گاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب میں ہند ثنائے یا ثلاثے و
 جمع و تفریق عبارت از انست کہ چند چیز اور تحت حکمی داخل نمایند بعد از ان جہات
 ادخال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید و طوطا طوطا فوجہا کالنار فی صنوہا بہ
 و قلبی کالنار فی حرہا یعنی روئے تو در ضیاء مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
 آتش است رومی محشوق و دل خود را در مشابہ بودن با تیش جمع کرد و در وجہ شبہ فرق را
 نمودہ و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو ہر دو مالکیم امی شیخ بہ تو بحراب و من با
 بروئے بار بہ خود را و شیخ را در حکم مال بودن کرد و در تعلق میل فرق و انمود جمع و تقسیم
 و این چنان است کہ اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان ہر یک را بچسب
 منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی بدیت بے تو چو شمع کردہ ام خستہ
 و گریہ کار خود بہ خندہ بروز دل کنم گریہ بروز کار خود بہ مصرع اول شملہ جمع است و ثانی
 شال تقسیم و چنانچہ درین قطعہ انوری قطعہ حرص ثنا و عشق جمال مبارکت اگر در قوا
 نامیہ پیدا کند اثر بہ آن در زمان موسن خامش نہاد کلام بہ وین در طباق دیدہ ز گسں ہر لبہ
 در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی ہر یک را بچسب
 منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد بدیت مگر نشاط و بہتان شدند باد و حباب بہ
 کہ این بہ بستش پیرایہ وان کشادلقاب بہ و درین دو بیت امیر مغزی نظم دوم تیغ و تف خشمش ہمیشہ
 بر برداشتہاں بہ ہسان دعوت موسی است بر ہمان و بر قارون بہ یکی را تیغ او در آب با ہمان
 کند ہر پیکر را شتم او در خاک با قارون کند قرون بہ و گاہے تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند
 چنانچہ درین شعر ناوم گیلانی بدیت خر قہ کروم من داو تکیہ کہ دولت ساخت بہ بسکت در
 ہندے داو بہا ہم ہندے بہ جمع و تفریق و تقسیم و این ہر سہ چیز را در کلام جمع نمودن

خیالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بدیت مجلس دو آتش داده بر این از جردن
از بحر این گروه منتقل را مقروان جام راجا داشته دو آتش را در حکم شعله
مجلس بودن جمع کرده بودن یکے از جردنی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعارے
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر غفری رباعی چشم من چشم آن بت تنگ دبان *
در بیج و شری شدند و رسو و زبان * کردند یکے بیج ز ما هر دو نهان * آداب برین سپردین
خواب بران * چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیج و شری کردن جمع نمود و رسو و زبان
اشعاره تفریق است یعنی بیج چشم او عین سود و بیج چشم من عین زبان است و مصرع چهارم
شتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دوبیت فقیر نظم آتشین است چون دلم رخ دوست
آن بشوق این سخن شیرین کار * آتش من ذخیره دو دوست * آتش او ست مایه انوار *
مصرع اول شتمل بر جمع است و مصرع ثانی یعنی از تفریق و بیت دوم خبر از تقسیم است
بجمله عبارت از آنست که از شئی ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند که در آن صفت باشد
او باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است و منتزاع منزه و این صنعت در
عربی بچند نوع آید اما در فارسی چنانچه درین بیت النوری بدیت ابدی عاقل کرده شاه *
وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدیای عاقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری بدیت نظیری را به مجلس بروم امروز و خلط کردم * مرا
رسو عالم ساخت چشم گر به آلودش * خود را و ریختن شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول
و این صنعت چنان است که بلوغ و صفی را در شری یا در ضعف او عاقل نماید و

له قوله که از شئی ذی صفت الخ در حقیقت هر دو شئی واحد میباشد فرق اعتباری با چنانچه درین مثال ملاقا کردم بوجه زید از شیر و ملاقی شد
از من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است ملاقا او ملاقا شیر است پس درین مثال در حقیقت در میان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار را یک
ذات را و قرار داده بر مبالغه شجاعت زید و همین کیفیت است که در ذات شاه گفته دریا عاقل از بد و نیک این جهان آگاه و همراه برند و نظیر
فرق حقیقی نیست مگر اعتباری قتال وجه تامل اینکه مثال اول خوب چنان نیست کما هو بین ۱۲

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتها به شدت یا
 ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سر
 قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعائے مذکور از روی عقل و عادت ممکن
 باشد چنانچه درین بیت امر القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر قنار بعد از این نور
 نجه و در اگا فلم یضغ بما فی غیل به عدار یکسر پی در پی صید افکندن است در یکدوین و قوله
 فلم یضغ الخ ای لم یغرق فلم یغیل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده
 وحشی را در یک دویدن انداخته است و غرق نکرده یعنی بسیار ندوید چه بسیار دویدن است
 موجب غرق کردن آدمی شود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از
 اسپان در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بدیت بودیم بر کنار
 بیمار روزگار به تاداشت روزگار ترا در کنار ما ممکن است که عاشق در وصل معشوق عمر روزگار
 را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بدیت چنان دارم این راز را روز و
 شب به که با جان بود که بر اید ز لب یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در ضمن
 امکان است اما اغراق آنست که ادعا مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
 کقول الشاعر شحر و نکره جارنا ما دام فینا و تتبعه الکرامه حیث مالا به یعنی همسایه را اگر ارام
 میکنی و ای که با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کن یعنی هر جا که میرود این معنی
 بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از تغافل و تحویل از جوار
 اعطا و اگر ارام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرقی بدیت ما را بکام
 خویش بدید و دلش بسوخت به دشمن که هیچگاه مبادا به کام ما به متعارف نیست که هرگاه کسی
 ۱۵ عدار دو صید را پی یکدیگر زد و انداختن ۱۲ نجه میش و ماده گاو وحشی ۱۳ قوله ما را بکام خویش
 یعنی چنان تباہ حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباہ نه شود ما را موافق مقصد خود یعنی تباہ دیده رحم کرد و بعضی
 می گویند که هیچگاه مبادا بکام ما مقوله دشمن میتواند و قد علم ۱۴

دشمن خود را بکام خود بیند و لش بسوزد اما امر است که تا بحدی دشمن کام شده ایم
 که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزول عقل ممکن است و حسب عادت مستبعد اما غلو است
 که او عای مذکور از روی عقل و عادت متنع باشد چنانچه درین بیت ابو طیب شعر
 واخفت اهل الشک حتی انه لا تخافک النطف التي لم تخلق یعنی ترسانده تو اهل شرک
 را بحدی که از تو می ترسد نه تنها غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغای
 شود بلکه آنکه لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گردانند چنانچه درین رباعی کمال سخیل
 نقاش رخت ز طعنها آسوده است که صنعت حسن آنچه توان نموده است و سرتاپایت
 چنانکه باید بوده است گو یا که گشت باز و فرموده است و در عقل و عادت محال است
 که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گو یا که در مصرع چهارم واقع شده این او عا
 را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک لطیف باشد و سحر
 بحکم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات از مدنی نظم گر عکس تیغ تو بهواروشنی
 دهد ارواح کشتگان شود اندر افکار و در بلندی حصار گوید و لاله را شیب چنبر فلک اندر
 فراز او به برکنگره خمیده رود و پاسبان ابو الفرج رونی بدیت خیال تیغ وی اندر میان
 پشت پدر و عدو و دولت و دین را میان زند بدو نیم و مختاری غزنوی در تعریف اسپ
 گوید بدیت سبک تکی که نگر و در نیم او بیدار به گرش بقیه بر پشت چشم خفته گذار و اسد
 طوسی بدیت بیابال سمندش بخاور زمین کند غرق کشتی بدربایه چین و دیگر آنکه غلو
 بطور هنر باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم خدایگانا پی که داوه بری
 ز ناتوانی هرگز نرفته رو به نسیم به کون نشست چو سر از سکنری برداشت و به خوب ذک
 لاسمند الخ بر وزن کند رنگه باشد مرا سپ را بر روی مائل و یعنی تیر پیکان دارد نام قریه ایست از قرا
 سمرقند اب ۵۷ خاور بفتح و او یغنی مشرق و یغنی مغرب نیز آید ۵۸ ذک چوبی باشد بهشت سر و
 گردن اسپ که با شلغوک با گویند تا به رخ از پوست را بد ۱۲ ابرمان

گناه نیست مدح من هم سخن خود را در شمار گناه نیست این کلام بر صورت تمثیل است که
 فقها آنرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزئی است بر چیزی دیگر مثل آنکه گویند هر چه
 مانع است مظهر باشد و سر که مانع است پس سر که مظهر باشد و ازین قبیل است این رباعی
 ابو الفح رومی رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید آمده بزرگ تو در چون گنجینه گفتا
 که ز دل پدید باید نگرید به خرد است بد و بزرگها بتوان دید به دل را پدید قیاس نموده
 بهمان طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت چنانست که بر او صفتی علتی مناسبت
 آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت
 فی نفس یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات علت بر آن وصف خواهد بود
 و بس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت است که
 مقصود او عای علت بر او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و
 عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نمایند دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف
 غیر ثابت است که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود
 آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی
 بدیت تا چشم تو ریخت خون عشاق به زلف تو گرفت رنگ ما تخم به سیاه زلف
 صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین محال کرده که بسبب
 کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطه تشبیه و
 استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معری نظم آن زلف مشکبار بر آن رو
 چون نگاره که کوته است کوتهی از و عجب مدار به شب در بهار میل کند سو کوتهی به
 آن زلف چون شب آمد و آن رو چون بهار به کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در
 ظاهر است و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آن را ادعا نموده

مثله قوله مثال قسم آخر بهمان حال که صدر به قسم اول بیان کرد و شایان قسم دوم بود و مثله مندرج به قسم دوم لایق قسم اول قند بر

در این بیت خاقانی بلیت ز آتش روزار غوان در خونین نشست و باد که آن بدست
مروحه دست چنار و درخوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و
این صفتی است ثابت ارغوان و علت آن ظاهریست اما شاعر حرارت روز را علت
آن ادعا نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت و له در و دایع شب بهما خون
گرست و رو خون آلود زان نبود صبح و علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین
معلل نموده که در و دایع شب گریه کرده است و چنانچه درین بیت امیر عزی نظم زان عنبرین و
زلف ره دار یافته است و کز نیم یافته است یکی چاه در وقت و تا چون دلم بدان چه بین افتد
دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رس و تا فتن زلف و صفتی است ثابت علت آن ترس از ایشان
مشتوق است و شاعر علت دیگر بر آن ادعا نموده مثال ششم سوم کقول شاعر یا و اشیا حسنت
فینا اسارت و بختی خدارک انسانی من العرق یعنی امی سخن چین که بدی تو در حق ما این
نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از عرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه میکنم و پوشیده
نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی و صفتی بود
غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و مثال ششم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بلیت
بجانه و تو همه روز با باد بود و که آفتاب نیار و شدن بلند آنجا و باد بود و همه روز صفتی است
غیر ثابت و بر اثبات و امرکان آن بلند شدن آفتاب را قلش قرار داده و درین بیت
خاقانی بلیت صبحگویی زلف شب را عاشق است و کز دم عاشق نشان نمود صبح و عاشق
شدن صبح صفتی است غیر ثابت و متغی دوم سر در علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده
تأکید المدام بهما یشبه الذم و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه
از صفت ذمی که از چیز نفی کرده باشند صفت مدحی بر آن چیز استثنایست و تقدیر داخل بودن
آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت تا لعل شمع و لا عیب فیم غیر ان سیوفهم و بهن فلول

من قرائع الکتاب یعنی نیست علی درین جماعه غیر از اینکه دم شمشیر با ایشان ریخته است
 از بسیاری ضربت زدن در محارب به پوشیده ماند که شاعر صفت عیب از آن جماعتی کرده
 و ریختن دم شمشیر در محارب به که صفت مدح است از آن صفت منفی است ثنا نموده و سماع
 از استماع این است ثنا تو هم آن میرو که قائل بعد از مدح اراده دم دارد و چون مستثنی از توضیح نماید
 بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب و دالت بر جمال شجاعت و لیری
 می نماید و قریب باین است این بیت مختاری بدیت گرش شمال چون بحر شعر موزون است
 چراست بحر کفش را عطاء ناموزون گویا از شمال مدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی
 عطا را از آن است ثنا نموده اگر چه ادوات نفی و استثنا مذکور نگذرد اما از سوق کلام بر مثال ظاهر
 است نوع دوم آنکه صفت مدحی را بر آنچه ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی
 دیگر با و ات استثنا مذکور سازند کقولی الله علیه و آله انا فصح الغرب بیداری من قریش و فصحا
 بحجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادوات استثنا
 یا است در آن مذکور شود باید که در مدح کمال تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی
 بدیت رایت شه تدر ووش لیک عقاب جمله پر پرچم شه غرب گون لیک کسها معرکه و نوع
 دیگر از لطایف شعرا بحجم آنست که صفت دوم تقسیمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب دوم بود و
 چون دارند مفید بجمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوچی بدیت هر آنکه نام تو بر دل
 زبشت گشت عزیزه مگر درم که ز دست تو میکش خواری و چنانچه درین بیت سعدی بدیت
 میتوانی که نیامی ز در سعدی باز و لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی و لفظ بیرون شدن
 نتوانی در ظاهر دالت بر عجز و امانا مقصود از آن کمال و چسپی و مرغوبه معشوق است
 تاکید الذم بمایشبه المدح و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

۱- قوله هر آن که نام تو از خاطر او نتوانی و مثال آئیده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تمق نظر فرق بین ظاهر دیگر و چند نوع اول
 صفت اول را ذمی بودن و نفی آن شرط است و درین امثله خیره از آنها نیست بلکه صفت اول مدحی و مثبت است ۱۷

که در تاکید الممدوح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از چیز نفی کنند و صفت ذمی را
مدح نفی بر او است ثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فی الاثنه یعنی الی من حسن الیه یعنی چسبند
در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند یا کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چسبند صفت
ذمی ثابت کند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادوات است ثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا
انه جال واشدراک درین هر دو صفت قایم مقام است ثنا است کقولک هو جال لکنه فاسق و شعر
عجم درین صنعت تصریفی کرده اند بنحایت لطیف آن اینست که اول صفت مدحی بر او چسبند
ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقیکه آن مدح عین ذم گردد چنانچه
درین بیت مختاری بدیت همیشه خصم تو در سایه همای بود ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید
و درین بیت کلیم بدیت طاعت ما هم بسوی آسمانها می رود و روز محشر چون بعضیان
هم ترا ازو میشود و استنباع و این صنعت چنان است که ممدوح را بخوی ستایند
که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب شعر نیست من الاعمار
بالوحیه به اینست الدنیا بانک خالد یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت کرده که فراهم آری و حاو
آن شوی دنیا بدوام بقاے تو تهیست داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح
ممدوح است بشجاعت چه غارت گرا عمارت باشد مگر مقال و شجاع و مدح و دیگر آنست که دنیا
خلو و ممدوح را دوست میدار و بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا و لفظ تهیست مفید

۱۲ قول و استدراک درین هر دو صفت آنچه یعنی درین هر دو صفت بجا استشار استدراک جائز است میتواند که بجا الاحرف لیکن مستعمل شود
اگر چه الا هم درین مقام میخیزد لیکن است و فرق در میان است ثنا استدراک اینست که در استدراک تو هم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک
درج کرده میشود و در است ثنا مستثنی را از حکم مستثنی اند بحرف خارج مینماید و این بر دو نوع است متصل به مقدمه متصل مستثنی و مستثنی
منه از یک جنس میباشد و در متصل عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و در کستقیم ندما
ظهری من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم است ثنا مفید درست نخواهد شد چه تا
و تیکه بدی کردن محسن افشاء دخیل خیر کرده از حرف است ثنا اخراج نخواهند کرد و ظهور مقصود در پرده حقا خواهد آمد و همین است ثنا متصل به اول الحق الصریح
و العدل عند قلیح ۱۳ قول تهیست آنچه داده شود چکید خامنا سخن است و باید نوشت چه در این مقام ناعل است ۱۲

این معنی است و چنانچه درین بیت انوری بدیت ای زیزوان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه بسته خبر نظیر از فضل زیزوان یافته و درین بیت مسعود سعد بدیت بخت تو چون نام
باسعادت بد روز تو چو روی تو منور و ادماج و این چنان است که در کلام سوق مدعا
شخص بدعا دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند
فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص جبرع است و ادماج اعم از آن
فرق در ایهام و ادماج آنست که در آنجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینی مجموع
کلام مفید هر دو معنی میشود و چنانچه درین بیت ابوطیب شاعر اقلدب فیہ اجضانے کانی
اعده بها علی الدهر الذنوب باه یعنی می گردانیم در آن شب مشرہ باشی چشم خود را گویا که باین گردان
مشرہ می شمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
درازی شب شکایت و هر کثرت ذنوب او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان
ساوچی بدیت پیش ازین گرفتند اینختی در گوشه چشم خوابان در زمانش فتنه را بیند
بجواب چشم خوابان فتنه را خوابیده باید یا در رو یا فتنه را بیند هر دو معنی برمی آید و چنانچه
درین بیت مولوی جامی بدیت خواهم از دل بر کشم پیکان تو به بیک از دل بر نمی آید مرا
پیکان از دل بر نمی آید یا دل نمی خواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
نظیری بدیت مبادا عالمی را جان بر آید که از زلف خود فهمیده بکشای جان عالمی
که در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بدیت
زبان آن پسر ترکی و من ترکی منید اکم چه خوش بودی اگر بودی زبانش ز زبان من

۱۵ قوله در آنجا لفظی آنکه در صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد چه صرف لفظ جوابی
مفید پیدا میکند مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده معنی بعید معتبر میشود و در ادماج
۱۶ قوله پیش ازین گزشت آنکه انگبختی درین بیت مثنوی است و یک انگبختی مخدوف یعنی سابق ازین
ادماج هر دو خدود از تفکر
اگر چشم خوابان فتنه انگبختی اسی ممکن بود مگر در زبان ممدوح من فتنه را بخواب میدهد و لفظ خواب بیدارند تاج دارد ۱۲

یعنی من هم بزبان او حرف میروم یا زبان او را می‌نویسم هر دو معنی درست است توجیه
 و این صنعت را محمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته
 باشد چنانچه شاعر در حق اخویری که عمر و نام داشت گوید شاعر خاطری عمر و قبا به بیکت
 عینیه سوا یعنی عمر و بر آن قبا به دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود
 یا کور بود احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زیر محض است عیش
 شیرینم به خون صرف است باوه ناهم به زیر عیش است و خون باوه یا عیش زیر است و باوه
 خون است هر دو احتمال دارد و لغت خازن عالی در وقایع حیدر آباد و ادو این صنعت او
 الهذل الذی یراد به الجدل و این صنعت چنانست که کلام بطور هرل باشد اما
 مراد از آن هرل جد بود نه هرل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشه کنید
 امی شور کنان ز ماتم اندیشه کنید یا فحبه دنیا کنید آسیرش به از آتشک جهنم اندیشه کنید
 و درین بیت سنائی بیت نیست که یا لوی دکا دن را به زن به خو طلاق و او ترا به
 زن که دارد بسوی حمدان را به حمد حمدان کند نه حمد خدا به اگر چه این بیت با بطریق
 هرل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است متجاهل عارف سکا کی این صنعت را
 شوق معلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده
 نسیمه این را به لفظ تجاہل خوب بنید انکم و تعریف این صنعت از نامی که سکا کی وضع کرده
 ظاهر است غرض از تجاہل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن مثله معلوم گردیدی از شعر
 عرب در مرثیه برادر خود گفته شجر الخا بولک سورقا به کانک لم تجزع علی ابن طریف
 یعنی ای درخت خا بول ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نموده
 و مقصود ازین تجاہل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بتری شاعر
 الم برق سری ام صنوبر صباح به ام ابتها شها بالمنظر الضاحی یعنی ایایا لمعه برق است
 که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فایده تجاہل در اینجا

مبالغه و مدح تبسم معشوقه است شعر با سبب یا طمعیات القاع فلن لنا ایلا منکون ام یلی
 من البشر یعنی قسم میدهم شمار را بخدا می آهوان صحرا که بمن بگویند یا یلی از جنس شمس است
 یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاہل کمال و له وحیت است در عشق مجبوره ازین
 قبیل است این بیت شاپور بدیت نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم که در منگیر
 گرد خون من نامهربانی را مقصود ازین تجاہل مبالغه در بیدار و معشوق است و له
 خوش آنکه شب کشی و روز آیم بر سر به که آه این چه کیش است و که کشته است این را
 درینجا تجاہل را نسبت بمعشوق داد قول بامووجب و این صنعت چنانست که
 لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند بقوله شعر و قالوا
 قد صفت مناقبک به فقد صدقوا و مکن عن وادی یعنی میگویند یاران که دلها ماصاف
 و شسته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
 خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بدیت دوستی گوی نه از دل میانی به راست
 میگوئی که از جان میکنم به اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است
 که در کلام نام ممدوح و نام آبا می او را به ترتیب ولادت ذکر کنند بقول علیه السلام الکریم بن
 الکریم ابن الکریم ابن الکریم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم به و گاهی از آباء
 ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن دین محمد
 عربی چشم علی نور دیده ز بهار خرمی خاطر حسین و حسن به سرور سینه زین العباد
 شمع هدایه به فروغ شمع شبستان باقر و صادق به غریب خاک خراسان علی بن موسی به
 تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیز تعجب اظهار نمایند بر آفایده و
 غرضه چنانچه درین بیت کمال سبیل بدیت ای عجب شمشیر خسرو از چه نمره رنگ شد
 چون همه ساله ز خون لعل می سازد و خورشید فایده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
 ممدوح است و درین بیت کلیم بدیت سرور اسایه یکی بیش نباشد یارب به اینهمه خاک نشین

در پی آن بالا چیت و فائده تعجب و ریخا مسالعه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت
 خاقانی بدیت عجب است این رکاب و میگوئی و کامد از ماه و شفق دیدار به مقصود از
 تعجب و ریخا تزیین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بدیت عجب دارم از طالع
 ساغر خود که در ساقین نیز گردیده باشد حاصل تعجب و ریخا شکایت بی شرانی است و درین دو
 بیت فقیر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بنده یا خدا بیجونی و مانده ام خود حقیقت
 کار بنده و این عجایب قدرت و بشر و این غرائب آثار و فائده تعجب و ریخا مسالعه و شرح است
 اعتراض و این صفت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود
 او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام بلا از رتبه بیند از و دوم آنکه
 موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند و دوم را حشو طبع
 سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغانی باشد اما مثال حشو درین بیت انوری بدیت
 گر بخندم دان پس از عمریت گوید ز هر خند و در یکیم دان بر روزیت گوید خون گرمی و
 لفظ پس از عمریت و هر روزیت در هر دو مصرع حشو است زیرا که معنی مقصود او
 تمام است و مقصود بیت آنست اگر بخندم معشوق میگوید که ز هر خند یکن اگر میگویم میگوید که خون گرمی
 اما حشو و ریخا فائده دیگری بخشد و آن این است که با وجود کثرت خندیدن و بیشتر گریستن من چنین می
 گوید و این مسالعه و ریخا معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت بدیت روی ترا که
 یوسف مصری غلام اوست و آینه بنده است که فولاد نام اوست و لفظ یوسف مصری
 غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت بدیت گرمی زخم رخسارم

۱۵ رکاب پیاله باشد و در ۱۲ ویدار یعنی پیدا و ظاهر هم آمد ۱۲ ویدار اما مثال حشو قبیح درین
 گرمی زخم رخسارم خراسانی علت جزا و خدمت حشو است زیرا که اگر میفرمم تعلق کرده شود بجا خدمت میبایست اگر بعد از خدمت
 گرمی زخم رخسارم حشو نیز ازین هر دو بیت باید دریا اول ۵ از سنگ جیب زدیم و غیر از دگر میجو و بجا و لفظ صیب حشو است و در سنگ
 مراد معشوق است از صیب هم و این نکرار یکبار است این توضیحی درست آمد که در سنگ صیب لفظ صیفه متعلق میگردد و دوم ۵ ندیم وقت شب عمر خود را و نه
 درست خبر بیاورم و وقت شب حشو قبیح است زیرا که درین بیت بر آینه بنده عمر خود را و در هر دو مثال پس وقت شب معنی یکبار می نماید و لفظ صیب

زیرا که رد چشم و صداع سرم است و درین موقوف صنائع معنوی سمت اتمام پذیرفت
چهارم دوم در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع
 در مقصود گوئیم که سالکان سالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند
 و بجهت رعایت صنائع لفظی معنی را تابع لفظ سازند اما از جمله صنائع لفظی است جناس بین
 اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه و تلفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت
 بچند قسم می آید اول تجنیس قاصر و آنچنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد
 و هیئات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو
 فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس ماثل گویند کقولہ عز و جل **یوم تقوم الساعة** تقسیم لفظی چون ما
 بشنوا غیر ساعه و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بدیت این بمین مر است
 جایی بمین و آن بسیار مر است هر زیار بمین اول بمعنی دست راست و بمین دوم بمعنی
 قسم است و بسیار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی تو نگری است و درین بیت مسعود سعد
 بدیت چون نامی بے نوا ایم ازین نامے بے نوا و شادی ندید هیچکس از نایبی نوا بے نامے
 اول بمعنی دوم نام حصار است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع
 بدیت ز دست چنگ نوازت شدم چونالان عود و ز زلف مشک نشانت شدم چو سوزان عود
 اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از نوع باشند یعنی یک اسم و یکی فعل بود درین صورت این
 تجنیس را مستثنی گویند چنانچه درین بیت ابوتام شاعر مامات من کرم الزمان فانه
 یحیی که می یحیی ابن عبد الله لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت
 کمال سمحیل بدیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست ز آو می و دیار
 مقصود در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی اگر یکی ازین دو لفظ متجانس

۱۵ یوم تقوم الساعة آخر روزیکه قائم خواهد شد قیامت قسم خواهد خورد گناهکاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یک ساعت ۱۶

۱۷ قیام کنند ۱۸

۱۹ آن چیزها که از کرم زبان فوت شد نزد یحیی بن عبد الله زنده هستند ۲۰

نذکور مرکب کی مفرد بود و آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت
 موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس
 مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابوالفتح بستی شاعر اذالم یکن ملک ذابته فدمه و لسته
 ذابته و لفظ ذابته بمعنی صاحب عطا مرکب است بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی
 بدیت بدریا بسوزد دل خیزان و جزو بر بند شک خیزان و مثال تجنیس مرکب مفروق
 چنانچه درین بیت مولوی جامی بدیت تو همالی و نیست ظل نهام و جزو و رلف تو دام ظلمها و
 درین بیت اسدی بدیت کی دلبری داشت کند دلبری و پیری را بر رخ کرد از دلبری و
 اگر تجنیس از یک کلمه جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مفرد نامند چنانچه
 درین دو بیت حریری صاحب مقامات شاعر و لائمه عن تذکار دنیا یک و بدسم یضای
 ابول حال مصابه و مثل لعینک الحمام و روعه ملقاه و بنفسم صابه و یعنی از یاد
 گناه غافل شود و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است و در نزول و صورت مرگ را پیش
 هر دو چشم خود بدارد و واقع شدن او و خوف بر خورد او را نصب العین خود سازد پوشیده نماند که
 در بیت ثانی بیسم معظم بالفظ صابه ترکیب یافته و بالفظ مصابه که بحر بیت اول واقع شده و تجانس
 است و اگر مرد و لفظ متجانس در هیات حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند
 آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فخانی بدیت از کوهی نو چون باد برافتم
 و رفتم و گروی زول مدعیان رفتم و رفتم و درین بیت حکیم سنائی که در حقیقت سید
 اوصیا علیه السلام گفته بدیت محرم او بود و کعبه جهان را محرم او بود و سر قرآن را به و اگر احتیاج

در کتب
 بفتح اول
 و ضم دوم
 بحر ان
 از بیان
 راجع
 و بحر بحر
 و بحر بحر
 بیت
 از قول غلام

۱۵ قوله معظم صاحب آنچو معظم بمعنی حصه کلان که ایضاً مال حب الیه معظم الفقهاء و معظم الحكماء صاحب بمعنی باری و منتهی الارباب است
 پس معنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت و واقع شدن او و خوف بر خورد او و حصه کلان بارش او را
 نصب العین خود سازد ۱۶ مثال تجنیس محرف قال امیر المؤمنین لا یكون الجاهل الا مقرا از نهج البلاغه فرمایم کون نماز
 افراط یعنی از خود در گذشتن و مقراط بضم میم و فتح نداشتن و از تفریط بمعنی تقصیر است والله اعلم ۱۷

و در عدد حروف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ کسری زیاد بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنّیس ناقص و زاید نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت
 سلمان ساوگی بدیت یا شکوه کوه علمت ابرگیان بر جمال با وجود وجود دست بر خندان
 بر سحاب و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بدیت صبح ز مشرق چو کرد برق نور
 آشکاره خنده ز داند هوا برق او برق دارد و درین بیت حکیم ازرقی بدیت ز شهر نشسته
 نخیز و چو طیره نشینی به تنگ مشک بریز و چو طره بفشانی و مثال آنکه در آخر بود این بیت
 حکیم سنائی بدیت خال ما و او بهر دنیا را به زهر مر نور چشم زهراراه و درین بیت طالب آملی
 بدیت کفر است در طریقت ماکینه داشتن آئین ما است سینه چو آئینه داشتن و این را
 تجنّیس مطرف نیز نامند و شعر این نوع را زاید بد و حرف نیز آورده اند و درین صورت آن
 زایده در آخر کلمه خواهد بود و لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بدیت قاهر کفار باج ارقا و در آخر
 دامنغ اشترار و گردان و امثال آنکه درین بیت مغری بدیت اگر میانیم اند صدف
 ندیدستی به نگاه کن قلم او در آن بسته یمن و این نوع را تجنّیس نایل خوانند اما اگر آن دو
 لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشد پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج بهم باشد
 آنرا اجناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون
 نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال
 هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نحو بینی و بین کنی نیل و اس طریق طامس
 ۱۵ قوله طیره کلمه کسر بر وزن خیره خلدت و خجل را گویند و بینی از ردگی هم آمده است و در عربی بسنه حال بد باشد و بفتح اول
 هم در عربی بینی قهر و خشم باشد از بران دغان آرد و شارح خاقانی بینی خجل و غمناک نوشته اند ۱۶
 چنانچه بمنزله دامنغ شکسته سز بهمان صفت ۱۷
 ۱۸ قوله اگر میانیم اندر آنچه در میان لفظ میان و اند تجرید است
 یعنی یکی از اینها زائد و معنی بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف دریا است باعتبار حروف و در دست
 مبارک که چون سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان بنوعی معنی عجیب بر کرسی بیان نشست نمودی فافهم و تفکر
 ۱۹ دوس تا در یک شدن شب ۱۲ م طموس ناپدید شدن ۱۲

و در وسط نحو قوله عز وجل و هم نیهون عنه دنیا و ن عنه و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواری لخل و
در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جای بیت جامی از تریات لیست زبان ^{بضم سینها} سخن از طریات ^{بضم سینها} میگوید و فقیر بیت ساعیت هر که نیست اوسای است و دعیت هر که نیست او دای است و
وله هر چه باشد در بار و طریق مشتاقی به راه میزند مطرب راح میدید ساقی و حکیم سنائی
بیت باطن تو حقیقت دل گشت و هر چه جز باطن تو باطل گشت و اما مثال هر قسم طباس
لاحق فی الاول کقوله تعالی و لکل همزة ملزمة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحنب الخیر
تشدید و انه علی ذلک تشهید و فی الآخر نحو قوله عز وجل فاذا جاء هم امر من الامن و در فارسی
چنانچه درین ابیات ابوالفرح رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق و عرش تو مانج باد و
فرش تو گاه و خاقانی بیت در رو من ز غمزه کمانها کشیده و بر جان من ز طره کمانها
کشاده و شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بزار و قسم خواهی بدادار بدیدار و
فقیر بیت بزم دوزخ چو خضمت آراید و دل کبابش شود شراب شرار و اما اگر دو لفظ
متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید
قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد و کقوله خیام فتح
لا ولیا تهتف لا عیاء و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را درم زره نبرد و رام اورا نمی گزد
این مابره و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود و کقوله اللهم استر عورتنا و آمن
روحاننا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین
از و محروم و همه نامحرمان از و محروم و هر که از مهر بدیده برده و خلق را خشم خویش ناکرده و جام تجنیس

۱۱ نای دور شدن ۱۲ لزد همز عیب کردن و پنجم اشارت کردن ۱۳ قوله کار تو غزو باد الخ و جنگ و مین با کفار
بسرکردگی رسول با امام وقت عرس سقف و تخت و انجیم عربی بر وزن تاج بمنه ماه فزیش معروف گاه بکاف فارسی تخت با و شایان کبری
حدین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی است و وقت از برهان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد و مددگار تو حقیقتا و
تخت تو باد و فرش تو ستاره جدی باد مقصود ازین بیت دعا علوی شان ممدوح است ۱۴ قسم خواهی آینه یعنی
و لم از دنیا بیزار است اگر قسم میخواهی بدادار و دیدار قسم بخورم بدادار و دیدار بائس قسمیه است ۱۵

زاید و قلب است این بیت خاقانی بدیت او راست طریق بیت شکستن به از آرزو گسستن
 و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب
 میخوانند کقوله شعر لاج الوار النیس به من کفقه فی کل حال و چنانچه درین بیت
 فقیر بدیت رام شد دل بآن بیت طراره لبش افسونگر است و ز نقش مار و نوعی از تجنیس
 قلب است که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را
 مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید
 کقوله شعر انا الاله هلا لانا را به بیت مذکور در تقارب مریج است دوم آنکه از قلب هر مصرع
 همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بدیت شکر تبر از وزارت برکش
 شو هر بلبل بلبل هر هوش سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر سوخته تدروم
 لکل مول و دل گل سوخته تدروم و در کلام ربانی نیز واقع شده در تک فکر و کل فی فلک
 گویند شخصی یکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که
 مرادی دارم آن فاضل فی البدیه گفت بر آید یارب و این نیز مقلوب مستوی است و بتجانیس
 از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بدارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و ممد و نامند
 کقوله تعا حببتک من شیا سببا و قوله من طلب شیئا وجد وجد من قرع بابا و لک و تج چنانچه
 درین بیت حکیم سنائی بدیت در رکوع و سجود او کرد و در قیام و قعود او کرد و حکیم اسدی بدیت
 همی بود با دلیر و جام جم که روزی نشد از دلش کام کم به خاقانی بدیت مرا کف کفن است
 النیات ازین منزل به مرا مقر سقر است الامان ازین مغشا و حکیم قطران ترکیب بندی گفته
 که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از آنجا است بدیت لاله سرخی یا قسم از نو
 هنگام بهار به آبی از من یافته زردی باه تیر تیر و تیر و دم معنی بهره است و چون دو لفظ در صورت
 کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو طیعی و لیستین و اذا مرضت فهو یشفین و قوله
 عیسی که بالا بکار فائزین اشد حیات و اقل حیات و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق اوزیر

این سر پرده به زخمها خورده و چسبها چشمها زویدارش به سمها شمعها ز گفتار شش
 و لحن تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق
 باشند و اصول حروف هر دو موافق بهم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدين القويم
 لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بدیت اوج شیر اینجهان همه را
 جز فطاشش نداد و قاطره را به لفظ قاطره مشتق از نظام است و درین بیت خاقانی بدیت
 چند گوئی که ز وصلش بشکب به من شکبیم دل و جان تشکبید و له شتی خستین نه که ال سخن شنید
 با من قران کنند و قرینان من نیند و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند
 اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعا قال انی لعلمک من انقالین ای من لم یغضین و لفظ قال از قول
 است و قالین از قلای بمعنی بعض و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت خضر الیهامی که چون بکنند
 لشکر کشد و جهان کشاید و درین بیت عنصری بدیت گزتری ز تافت دوزخ به از ره طاعت
 خدائی متناوب و نوعی از تجنیس است که با اشاره حاصل آید و از لفظ ظایه بر نشود کقوله شمس
 خلقت لحيته موسی باسمه و بهارون اذ اما قلبا یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
 و بارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استراده است این تجنیس نام است و بارون و نوره
 تجنیس قلب فافهم مرد العجز علی الصدر تعریف این صنعت برداشتن بعضی از مصطلحات
 عروض موقوف است بپایه و آنست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت
 صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب
 و بحر خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید
 و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد و اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود و بحر نیز اعاده آن
 نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه جان لفظ که در صدر رند که شده و بحر نیز بعین
 له نظام بریدگی کودک از شیر بعد عمر و سالکی و معنی شکستگی و مفارقت از هر چیز ۱۲
 ۵۲ جامع هر دو قسم اشتقاق است
 این بیت فی مدح الجواد سه آن جواد که جوادان از جوده میرب فیض اند هر دو جود ۱۳

مذکور گرد و دوم آنکه در بحر بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
 در بحر مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سر یح الی ابن العم یطعم وجهه
 و لیس الی مادی الندس لیسریح یعنی در طپا پنجه زدن بر روی پیر عم خود شتاب دارد و
 بسوی سائل که خواهند عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت شیدا شده ام
 چرا نمی نهدی در زنجیر و در لف بر من شیدا به مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعائی
 من ملائکما سفاکما فدائی الشوق قبل کما دعائی به دعائی اول صیغه تشبیه امر حاضر است بمعنی
 اثر کانی و دعائی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
 ملامت که از ملامت کردن ماله از رو سفه است که داعی شوق مرا از پیش شما دعوت کرده است
 و چنانچه درین بیت امیر خسرو بدیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا تا بهر خلق بداند
 که من جان سپرم به جان سپردم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری بدیت
 یگان زمانه شدستی و لیکن به نشانه چکس راز زمانه یگان به یگان اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
 دو است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بختری شعر ضراب بختیانی اسماح به
 فلنسازی لک فیها ضربیا به ضراب بمعنی طباغ و خصال است ضرب بمعنی مثل مانند یعنی خصایص
 چند اختراع کرده در مروت و من در آن خصایل مثل ترا بمنی بنیم و لفظ ضراب و ضرب که در صدر
 بحر واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
 بدیت بگوشش گشت قدر مهر یکی در پیش یار افزون به من سکین زبون تر میشوم هر چند میگویم
 لفظ می گویم مشتق از گوشش است اما قسم دوم از رد البحر علی الصدر آنت که لفظی در حشو
 مصرع اول واقع است در بحر غیر مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا به تجنیس یا
 باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول صابحی و احیس تهوی به بنا
 بین المنطفة و الضمار به تمتع من شمیم عرار نجد به فمالبه العشیة من عرار به یعنی میگویم بر فیت
 خود در حالیکه قافله با فردوسی آند در مابین منیغه و منهار که دو موضع است از نجد فایده

توطرفه چو شیرین و مثال اشتقاق این بیت مخاری بیت ملک فتنه و منوم ظلم
 دولت حی الایام تو باد و لفظ منوم و نیام از مشتقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصد
 است که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان سه نوع
 که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد - بیت فلک بجز خوسه سفله ترا
 فرد کرد از من لے بدانش فرد و درین بیت ارنقی بیت من غم ز بهر جان خورم ایشان
 ز بهر جان - آری هموم خلق بقدر هم نیستند و شعر لے عجم گایه این صنعت را در هر مصرع
 بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار می نمایند چنانچه درین بیت
 ارنقی بیت - دل از بهوات نبرم اگر چه رنج دل - سر از وفات نه چیم اگر چه درد سری و درین بیت
 خاقانی بیت علی الله از بد و دران علی الله - تیر از خد دوران تیرا و لزوم مالایلم
 و اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آنچه است که قبل از حروف رومی و یا آنچه که در
 معنی و است از فواصل التزام حرفی معین نمایند و این

این مثال در رد العجز علی الصد مع الاشتقاق آورده حال آنکه لفظ منوم و لایام در حشو واقع است و هم چنین بیت ارنقی سه من غم ز
 بهر جان از مثال رد العجز علی الله اشتقاق آورده و لفظ هموم و هم در حشو اصل اینک این مقام تحقیق طلبت تفصیلش اینک
 در اینجا چند صورت برآید یکی آنکه لفظی تمامه رکنیه بنماه افته دوم آنکه لفظی تمامه جزو رکنی آید سوم آن که جزو لفظی رکنیه تمامه باشد پس
 از جزو اول از بیست و یک در تعریف صدر واقع شده آیام ادا آن است که لفظی تمامه رکن اول تمامه باشد یا عام از بیست و یک لفظی تمامه رکن اول تمامه
 یا جزو رکن اول یا جزو رکن از بیست و یک شود ظاهر است که صورت اول لازم البطلان است و نه اگر مسئله را در تعریف غلط خوانند شد که لا ینحی پس بانی تعیین
 شد بر همین قول قیاس القیاس از بیست و یک و عجز و حشو باید که در اینهم ملحوظ باشد داشت که در صورت بیست و یک لفظی تمامه جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی
 تمامه افته و اطلاق صدر و قیاس اعتبار از بیست و یک یعنی اگر لفظی تمامه لفظی عظم آن رکن یا رکنیه تمامه جزو عظم آن لفظ افته آن لفظ را صدر
 و نه خوانند گفت و ردیف بجز بیست و یک مقام چند آن اعتباری ندارد و عجز و حشو علی الصد مع الاشتقاق سه تا که گفت و ردیف و بیست و یک است - بیست و
 هر یک از این مقامات - مثال رد العجز علی الله اشتقاق در سرس که شود بگیرم دست و لفظ مقیم و مقام دو وصف و بیست قدرت و صفت - مثال رد العجز علی
 الله اشتقاق از بیست و یک است **ف** قول که این صنعت را تعلق من اتفاق نیست چنانچه خود مطلق ترک حروف و غیره را از لزوم مالایلم سمرده و این ترک
 را از قیاس مناسبتی نه و در مثال هم لای لغز و تنه مفاوح از حروف قافیه است ز قید چه قید را سکون از ادبیات است بل التزام تأسیس و در خیال در قوافی این
 صنعت را و دخل است **ف** قول و این در رعایه القید اجبه اذ اوقع فی القید علی الاصح و در چهار شربت است و اختلاف قید هم از عیوب فاحشه است
 میگویند در کلام شعر لای منافرت با قید گفتگو نیست چه قید این نیز با بعد مرد و بهر با اتفاق از ادب من نشین طلبه فن گوید هم کلامه و ظاهر است که مصنف
 را همه اینها از هر که متافرت است در رساله قافیه ملاطفت دادند که رعایت نکرد حروف قید در توافقی خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی و اجب است و
 اختلاف آن باین نیست انتی کلامه و محقق طوسی قید را داخل بحث کرده میگوید حروف و در پارسی مرعوف که اتفاق زنده نشاید خواه حرف مد خواه غیر
 آن واجب که در هم قصیده بکثرت بود بعیند و س که حاصل اینک جمله محققین رعایت قید را واجب میدانند از لزوم مالایلم اگر عباد
 این نقل کرد شود دفتر می گردد و در حین تحریر در تردید قول که در بیان حرف قید گفته کافی است و بهر حال از اختلاف حرف
 قید جائز است

ف قول الخ از بیست و یک حروف و در جماعت و گوید از زمین و حروف و تا اثر در چیزه ۱۲ منتهی الارب

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود و کتوله سبحانه قَاتَا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ
در اینجا التزام حرف ما قبل از را که بمنزله حرف روی است نموده والا تَقْهَرْ را با تَنْهَرْ و امثال
آن نیز قافیہ میتوان کرد و چنانچه درین بیت اوستا و بیت شد برقع آن روی
چومہ زلف شب آسا به سحان قدیر اجل لیل کبا ساید شاعر در تمام این غزل الف
و سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را بپیدا و تنها و امثال آن نیز قافیہ میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیہ مذکور شود انشاء اللہ تعالی و ازین قبیل است حذف
حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده
لمولفہ رباعی خورشید سپر سوری ختم رسل و در مسک عقل سپر خرد و کل و چشم خرم و چیت
خشن گلشن قدس و جبریل بود و چمنش یک بلبل و ازین باب است ذکر چندی
را در سیریت با هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسماعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
سور التزام نموده و این دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سر موی تودی اندر روایت
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست به دهنست یک سر موی است بهنگام سخن به
اثر موی شکاف تو در و و پیداست به و کاتبی نیشاوری قصیده دارد که در هر مصرع
آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است بیت مرا غم است شتر
بار با حجره تن به شتر دلی نکم غم کنجا و حجره من به و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش
ذکر پیش و فیل و مگس و گلک است را لازم گرفت این بیت از انجاست بیت پلتن شاهمی وز
اقبال بلندت دور نیست به اگر پیش کرد و بلندگ افکن مگس لگک شکار به و مجرب سلفانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته و رباعی چون سایه نه نیستیم نه هستیم به تو
و سایه خوشتر گسستیم به تو به تا سایه وصل بر رفتی ز سرم به چون سایه خجاک نشسته ایم به تو
و حکیم خاقانی درین نیم بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی سیریت چهار چیز مذکور ساز و نظم
نه و محفف و ای باشد که لگک بفتح سیر و لام و هر دو کاف فارسی پرند و ایست معروف و عبرتی نقل گویند

جمع آمده بهر خدمت و پاس به ادیس و سیح و خضر و الیاس به بسته کمران جو حلقه قد خشم
کین خسر و سام و زوال و رستم به مرسوم خورش هزار دربان به چون حاتم و من و بیفت نعمان
مستقیم جرعه وقت تعبیل به جیون و فرات و دجله و نیل به پالنگ کو بگاه اوج به جودی حرا
تاف و شهبان به روزی طلب آمده و نام به دیو و ملک و پری و آدم به در صورت جسمی
پاک به ارواح و عقول و نفس و اوراک به از چشم و ریضاتش گشته مشهور به خلد و مقر و زبانی و حور
اشاده صلح و عدل با هم به آب گل ناز و باد عالم به و ازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط در قضا و خفا
آنست که جمیع الفبا بیت یا فقره نثر مشتمله حروف معجمه باشد چنانچه دین بیت بدیت بخشش نفس
بینی زین جشن به جنبش غیبه نه بینی زین جشن به و غیر منقوط آنست که قیام کلام مشتمله حروف معجمه
باشد و راقم حروف قصیده مشتمله برین صنعت دارد و این بیت از آن است مولفه فقیر
کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او به مهر و مه مردمک همواره دارد سر مه سایه و در قط
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه دین بیت
بیت زلف سپه توجان من و زویدی به ای و زو ندیدیم چو توجان و زوی به و خیفنا
آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه دین
بیت بدیت علم بنش و بد بین دل را به روح جنبش و بد بین گل را به و ملحق باین صنعت
است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نه پیوند و موصل
آنکه پنج حرف در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بد و حرف و بیت سوم به حرف و بیت چهارم به چهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده بود
جامی غزل رخ زرد و دارم ز دوری آن در زده داغ و در دم درون دل آذر
چو من کاست گوی شب فرقت تو به مه تو که باشد بدینگونه لاغر به خط خضر و جعد کجیت
مشک تبقت به تننت سیم و لعل لببت تنگ شکر به بختت منعم مقیم محبت به بهشت غزل نصیب
له این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲

بلهها می بگفتن فصیح و بطلعت صبیح بگیسونه سحر قال السکاکی هو النثر کا لقا فی فی الشعر اما
اقسام سحر در نظم نیز می آید و سحر بر سه قسم است مسطر و متوازی و موازنه اما
سحر مسطر آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقولہ غزل
ما کم لا ترجون للبد و قارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی
نظم شیر نیروان چو بر کشادی جنگ و روی با من شدی چو پشت پلنگ پیش ترغیش بگاه
جنگ و تیر و بهیم مردم گیا نمودی مده اما سحر متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقولہ سبحانه فیها سر و مرفوعه و اکواب موصوعه
و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بدیت خیر از تیغ او خراب شده به سر آتش همه سر باشد
و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تعادل متحد الوزن و القوا فی بارند
آنرا ترصیع گویند کقولہ فهو یطیع الاسجاع بجواهر لقطه و یقرع الاسماع بزواجر و غطه و در نظم
چنانچه درین بیت ابوالفرج بدیت بر زم و بر زم قضا کوشش و قدر بخش و بعد از
ترم هو آتش وزمین آرام و در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سحر فوت شد بجهت آنکه
بیت مطلع نیست اما سحر موازنه آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی
مختلف باشد کقولہ تعالی و نمازق مصفوفه و زانی بنبوثنه و این در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم

له قوله ما کم لا ترجون للبد و قارا و قد خلقکم اطوارا بطور ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲
له قوله مردم گیا الخ گیا می باشد شبیه به آدمی و در زمین چین که دید و آن سر زیر و گونسا را باشد چنانکه ریشه آن
بمنزله موی سر است زوداده دست و گردن هم کرده پایها در یکدگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیاه و سنگ کن
گویند وجه تشبیه سنگ کن در بر بان مذکور است بوجه طول نوحته نشد و استله قوله قیاسا الخ و حجت است تحتها بلند کوزها
نها و در ترجمه سکه قوله دم الخ حرم نفق حاطی استواری و بهوشیاری و اندیشه کردن و انجام امر و بهوم و نثر از نثر و
امکان از غزل و زل آن امر از صراح و اخلاق محسنی و غیره سکه قوله چه حکمه آخر و نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر
عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سحر موازنه در نظم نیست چه در غیر مطلع و بیت مشوی ممکن است که غرض و
ضرب یعنی بحر متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسود سعدی که بر اطراف بودی از اعمال به که بدرگاه
بودی از اعمال به اعمال داعیان متفق الوزن و مختلف الرویت و اگر از آخر هر دو مصرع مراد است مسلم زیرا که فرد از قسم نظم است
و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین و قیاس سحر موازنه در نظم خواهد آمد مثله که او نوعی از سحر موازنه است نیز در نظم خواهد
آمد حال آنکه مصنف رحمه الله علیه مانند در نظم بیان نمود و الله اعلم

واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از بیج موازنه آنست که جمیع الفاظ و فقره نثر
یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزله ترصیع است
در بیج متوازی کقوله تعالی و آتینا بها الکتاب المستبین و بدینا بها الصراط المستقیم و در نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خور و حسان ثابت را بگره دست نثرینند
سبحان وائل راقفا و این دو بیت مختاری نظم بختی بهر طریق و کما لے بهر قیاس چرخ
بهر سبیل و جہانے بهر حساب و کوه از سیاست تو برافتد بزلزلہ و چرخ از ریاست تو آید
باضطراب و صاحب تلخیص این را ماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز
داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در اینجا اتحاد
قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن دین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
در آن لازم نیست مثل می کنم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجبست
مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت هست **عبد الواسع حبیبی** را نش
آفاق شد رخسار بزم آراے او و اسانش عشاق شد ویدار روح افزاے او و ولع بی صحت
او و ولت جمشید نخواهم بی صورت او طلعت خورشید نه بنیم و شعراے عجم سجع نظمے را گویند

له قوله صاحب تلخیص این را ماثله نام کرده الخ روزی شاگردی رو بروی من نشسته در سن این کتاب مستطاب میگفت چون بنمایم
بسیار شبیه کرده در حاشیه شما که بر قول چند کلمه آخر نظم این نوشته آید شعر مسود و سکاکی دارد نه تنها بیج موازنه شامل شد که
که روح غالب منفور حاضر آمد و گفت سه آتش از روی گلاب بهار افروخته و شعله در جان مرغ صبح خوان انداخته و از روی
تفکر بر آدم و کفتم که غرض تشبیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود و در نظم آن از بیت مذکور حاصل میشود و آخر چه صنعت ماثله هم دارد
مسود میشود و که در خاطر شما محظوظ است که موازنه بدون ماثله یافته نمی شود اگر چنین است بیت غالب منفور مطالعه کردنی است
که صرف موازنه دارد نه ماثله زیرا که افروخته و انداخته متفق وزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگر چه این هر دو لفظ در دس هم
اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف حروف اصلی اعتبار ندارد چه با هم قافیه شدن می تواند و ظاهراست که اتفاق
روے در توانی مستبره معتبر است نه غیر و کس نفس اماره می بیند و افاضه و افضل العظیم بر تقرب بیان چند اشارت شعری
ایه مشتمل بر بیج موازنه محضه نقل میکنم و شما حسن ترا در روش و لبری و طره پر خم صفات موی لیمیان ماسوا و لبری و ماسوا
بر وزن فاعلن سه عیش و غم در دل نمی بستند خوشا آزادی که باوه و خونایه یکسان است در غزال او و آزادی و غزال با
بر وزن مفتعلن اگر چه این بیت از بحر بل است مشتمل بر حذف و سوا تو سن نارس است و بر حاکم گذرد و در سال ای ارز و چند کلمه در
یکایش را بگفت و از یکایش را بر وزن فاعلن به چو عجمه خوش صفاتی تنش ز بالیدن و در به بر تن نازک قبای تنگش را و تنگش بر وزن
مفعولن اگر چه بیت مذکور بحر محضت مجنون مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلن مفاعلن مفعولن مین ۱۲

که هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد چنانچه
 درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبیح هم مشرود و بخار آمده و بر سپرخ ووش
 از جام جم یک نیمه دیدار آمده و عینه همایون فرنگ سمرغ زرین پرنگر ابرو زلال زرنگر بالا
 کسار آمده و این قصیده تمام بهین سیاق است فقیه نظم آن منکر گزنا بی خورشید دیدار
 آمده و بر برگ گل افکنده خوی از سیر گلزار آمده و شوریدگان سر بخت در دیده نم در سینه تفت
 از بهر سو و البته صفت یوسف بازار آمده و عینج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافیری
 از بهر حسن آن پری احوال و انصار آمده و این قصیده نیز تماش مسجع است و وقایع
 شعر را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین سنائی بدیت عقل و فرمان کشیدنی
 باشد به عشق و ایمان چشیدنی باشد و **وله فی المنقبت بدیت نور عیش کشنده کثیر**
 ماز عیش کشنده کافر و گاهی سه قافیه چنانچه درین بیت **وله فیض او در صف سائکینه**
 روح و فضل او در وفا سقینه نوح و گاهی رامیان دو قافیه آرند و این را
 دو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی اے شاه زمین بر آسمان داری
 تخت و ست است عدد و تا تو کمان داری سخت و جمله سبک آری و گران داری
 لخت و پیری تو بدانش و جوان داری بخت و شعرای مجرب دو قافیتین شعر را گویند
 که بر هر بیت از آن دو قافیه که بایستد معنی و وزن بدیت تمام باشد و این نوع در قافیه
 دیده نشده **مثلون** عبارت از نظمی است که در دو بحر بیشتر خوانده شود و مثوی سحر حداد
 مولانا اهل شیرازی مشتمل بر صفت است و هر بیتش دو قافیتین آورده و در قافیه دوم
 رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست **مثوی** ای شده در خانه جان منزلت خانه جان یافته زان منزلت

لے قوله غنچه و ده کی و الخنچ اول و سکون ثانی و جمیع ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بفتح و کمر غمزه
 و ناز عوان یعنی یاران و یاران انصار با بفتح یا روی دهندگان و گردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که پیام سحر
 در مدینه منوره بعد از آن سرور در رسیدند و بر زبان و غیاث **له قوله** سیکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسایش و
 آسایش و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی و در منتخب بطلم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۴۱۲

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است خافهم اما از شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از آنست که
اعداد را بر ترتیب یا ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
یک دوشده از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه هشتش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر
مراد از ه حرف لفظ جام است که در بیت ما قبلاش ذکر کرده و یک دوشده یعنی مضاعف
شدن است و له دل هر دو جهان سه بار پیوسته و یک سایل درین میان ندیده است
تنبیه الصفات و این صنعت چنانست که موصوفی را صفات متوالیه ذکر کنند کقولہ سبحانه
هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر خياخيه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته است بیت پاک دندان تیزنگ آینه گردن
خرد گوش پست سم محکم تو اتم پهن پشت آگنده یال و توشیح و این صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یافتند
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی چند برمی آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی و ابلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل می شود و ملحق باین صنعت است مشعر و در و مربع و امثال آن و این از
قبیل باریکه طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بطنایح
لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا مشعر که مشتمل بر صنعت لفظی باشد
و درجه معنی در و منقط شود مثل سگ یا خوک است که عقد جواهر در گرون او بسته باشند
اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی جیننا عن الجهل و ابد الصراط المستقیم محمد و اله الطیبین الطاهرین
المعصومین الحدیقه ثالثة علم العروض باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

نظم

۱۰ اشاره به شش روزیست که آفرینش عالم در آن شد ۱۱ مومن مصدق رسوله خلق المعجزة لهم ۱۲ جلایین بایا
گردیدن و ایمین گردانیدن ۱۳ سه مهین گواه و نگبان بهر بان ۱۴ عروص با نفع نام علمیت که میزان شعر
باشد از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات و باضم خطاست ۱۵

بقصد تکلم صدور یابد و بعضی قافیه را دخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
 در شعر بر کمال تحقق نفس شعر نیست بل از برای عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
 یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد
 تکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
 کلام موزون بے قصد و شعور از و صدور نیابد پس اگر قصد تکلم معتبر نباشد لازم آید که هر کس را
 شاعر خوانند و این صحیح نیست مدون این فن خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار
 عرب تتبع نموده مقرر و پانزده بحر ساخته و ادعا حضورین اوزان نمودن دور از کار است
 چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید و الزیاده علیها تنادی برفع صوت فقل للطبع المستقیم
 ان یزید علیها ماشاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الاستقامة الطبع و ما مقدمات و مطالب این
 فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول مضوابط و
 دوائر آن بداند که اوزان اشعار عرب از رو استقر و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
 میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند
 و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است و اوزان خماسی و شست سباعی اما خماسی فاعلن فاعلن
 و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعیلن متفعلن مفعولات بضم التاء و بلا تنوین فاعلاتن
 مس تفعیلن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب تند و فاصله و هر یک ازین سه بر دو
 گونه است اما سبب کلمه دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند
 اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما و تدر کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا و تدر
 مفروق و اگر آخرش ساکن باشد و تدر مجموع نامند و فاعله اگر سه حرف متحرک متوالی چهارش ساکن است
 آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهارش متحرک متوالی و پنجش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
 پس فاعلن از و تدر مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن
 له از و تدر که ام قسبیه است از و تدر

منتخب

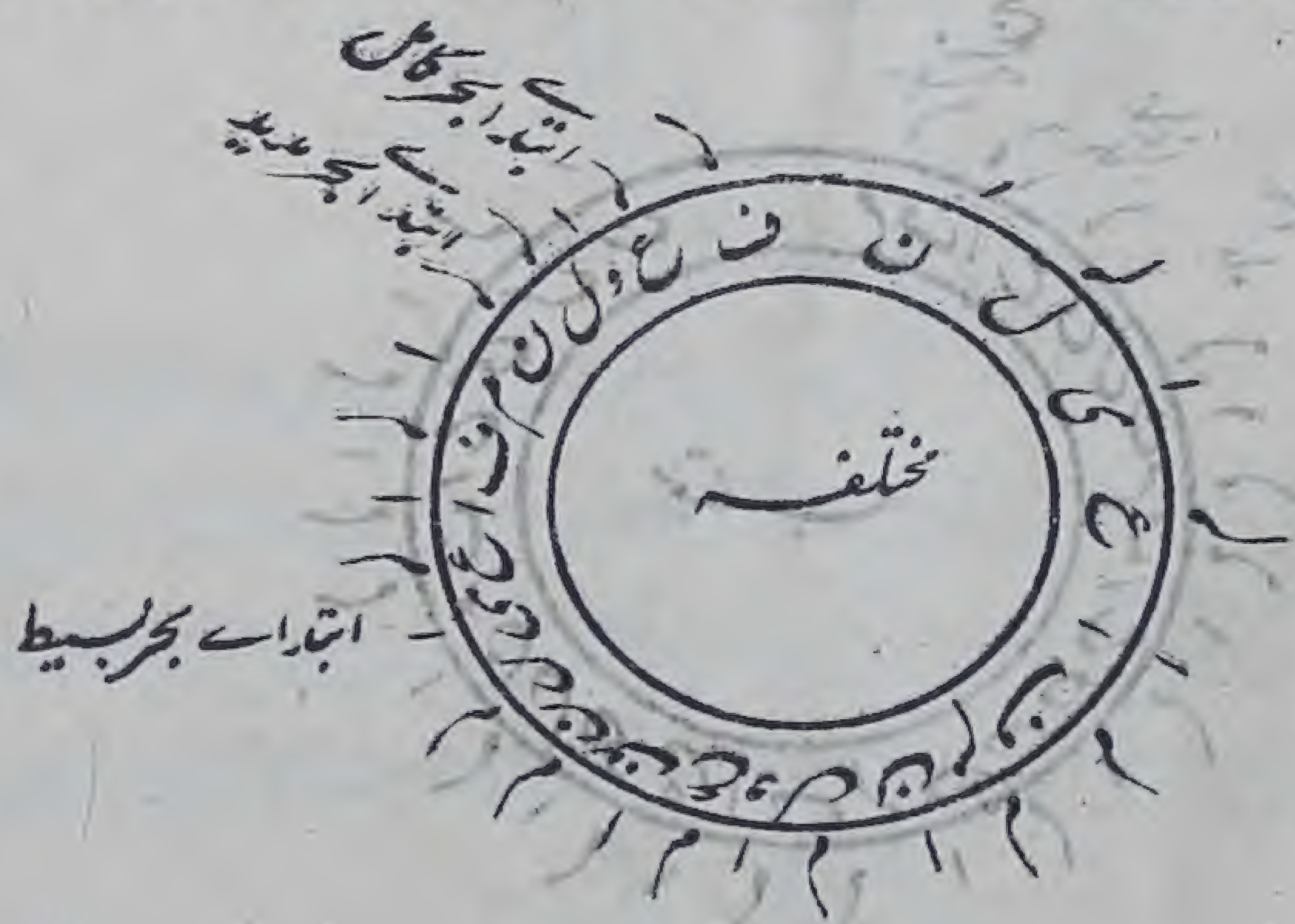
ب ب ب ب ب ب ب

مرکب از وند مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
 از وند مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلاتن مرکب است از وند مجموع مقدم بر فاعله
 صغری و متفعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وند
 مفروق و فاعلاتن عکس اوست و مستفعلن مرکب است از وند مفروق میان دو سبب
 خفیف و بعضی بر آنند که فاعله وجود ندارد و آنچه را فاعله صغری می نامند اجتماع سبب
 ثقیل و خفیف است و آنچه را فاعله کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وند مجموع است
 لکن و اتقان صناعت انکار این معنی نیست و سر این از بحث زحافات بر متفطن خبر
 معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعه ظاهر میشود و موقوفه قطعه بحور که شعر اندران
 منحصراً بود شانزده نژاد و سهندان و طول و مدید و بسیط است و کمال و دیگر
 و افرا که رکن پس هرچ دان و در جز بعد از آن منسرح یا مضارع و سریع و خفیف است
 و مجتث فروخوان پس از مقتضب چیست بحر تقارب و کزین قطعه ظاهر شود صورت
 آن و اگر آنکه مشتق بود از تدارک و عکس تقارب پدید آید آسان و بد آنکه خلیل
 این احکام بنا عرض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از ابوالحسن خفیش بحر ثانی را هم که
 مسمی به تدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو
 رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هرچ در جز و رکن و کمال و وافر و متقارب و تدارک است
 و آنچه از دو رکن صورت میگیرد و طول و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح
 و مضارع و مقتضب است بد آنکه است در بحر طول و چهار فاعلاتن مفاعیلین تمام میشود
 و در بحر مدید و چهار فاعلاتن فاعلین تمام میگردد و در بحر بسیط و چهار مستفعلن فاعلین
 تمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر
 خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح و چهار مستفعلن
 مفعولات تمام می شود و در بحر مجتث و چهار مس تفع لن فاعلاتن تمام می گردد

و در بحر مضارع چهار مفاعیلین فاعل لاتن تمام می شود و در بحر مقتضب پنج مفعولات
 مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو
 رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلاتن تمام میگردد و در بحر کمال بهشت متفعلن اتمام
 می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلین تمام میشود و در بحر جز بهشت مستفعلن تمام میگردد
 و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و ذکر متقارب بهشت فعلن
 تمام میشود و بعد از خلیل ابوالحسن خفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر
 نیز بهشت فاعلن تمام می گردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
 پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحر بهشت جزو
 است و چنین بیت را شش گویند و آنچه شش جزو دارد و سده نامند و هر چه چهار جزو دارد
 مربع گویند و اشعار تازی مثلث شنی و موحده نیز آمده اما شعر آجم غیر شش و سده را در
 استعمال نیامده اند و بیت شش و سده مربع و حقیقه میشود و هر حصه را مصراع گویند و جزو اول
 از مصراع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصراع ثانی را ابتدا و جزو
 آخرش را ضرب بحر نامند و آنچه وسط هر مصراع را حشو گویند و حشو و شش و سده میباشند مربع
 حشوندار و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول می شمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را
 عروض و وسطش را حشونامند و بعضی بمنزله مصراع دوم میگیرند اولش را ابتدا و آخرش را بحر
 گویند و چنین شنی را دو اعتبار کرده اند و شنی حشوندار و از جمله کور سرلیج و خفیف سده اصل
 است یعنی شش نمی آید و سده که اصلش شش باشد از بحر خوانند با اعتبار کم کردن جزو
 ازان و هر بحر که در ارکانش تغییری راه نیابد از اسالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاجف
 چنانچه بجای خود مذکور شود باید دانست که بعضی از بحر منقلب از بعضی دیگر میشود و بسبب آنکه
 ارکان عشر مذکور به تقدیم و تاخیر اسباب قیام و فو اصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلاً رکن
 له توله غیر شش التی بقلت آورده اند چنانچه مثال ربع از اکثر بحر در حدائق اجم و غیره موجود است ۱۲

مفاعیلن را که مرکب از دو تدمجوج مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر
و تدمجوج مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر و تدرامیان دو سبب در آری فاعلاتن می گردد و
همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاعله صغری مقدم بر و تدمجوج چون عکس کنی
مفاعلاتن ترکیبی می یابد و فعولن را که و تدمجوج مقدم بر سبب خفیف است چون عکس کنی
فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و و تدمجوجش را به آخر اندازی لن مفاعلی لن فعولن بر وزن فاعلاتن فاعلن می
آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و مابقی را به آخر
اندازی عیلن فعولن مفاعولن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع
خفیف و منسرح و محث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را
همه سُدس اعتبار نمائی نه ششم زیرا که سریع و خفیف زیاده از سُدس نمی آید و آنچه در صدر مذکور
شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن
اول را با آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح سُدس است اگر از سبب خفیف
دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و مابقی را به آخر اندازی مستفعلن مفعولات مستفعلن بر وزن
فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از و تدمجوج مستفعلن تا
بهمان طریق ابتدا کنی فاعلن مفعولات مستفعلن مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن
میگردد و این بحر مضارع سُدس است و از اینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و
فعل لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در الفکاک
این دو بحر مقابل و تدمجوج مفعولات می آید پس و تدمجوج باشد لا غیر و ترکیب این دو ترکیب
مستفعلن و فاعلاتن متصل است اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مستفعلن مستفعلن
میشود و این بحر مقتضب سُدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی مفعولات
مس تفع لن مستفعلن مستفعلن بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر

مبحث سدرس است و در اینجا نیز تفع ورس تفع لن و تد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد
 و خلیل ابن احمد برای سهولت تقسیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دایره وضع نموده و برای
 هر دایره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دو هر دایره میم علامت متحرک و الف علامت
 ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره است و معنی از یک دایره بودن آنست
 که مثلاً فعلن مفاعیلن را چهار بار بر خط دایره بنویسی پس اگر آنرا از فعلن آغاز نمائی و
 بخوانی بحر طویل می شود و اگر از شروع نمائی و بخوانی لن مفاعلی لن فعلن و وزن
 فاعلاتن فاعلن می شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی
 و بخوانی عیلن فعلن مفاعیلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است
 این دایره را مختلفه گویند و وجه تشبیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیت

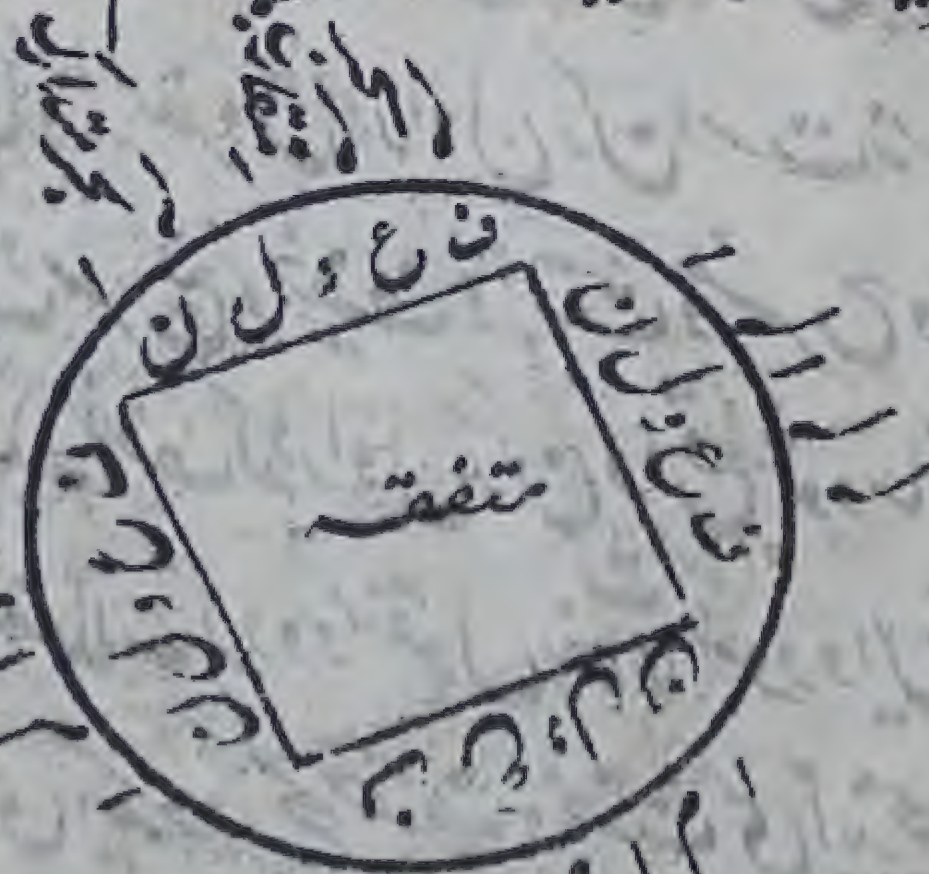


و بحر کامل و وافر از یک دایره است چه اگر متفاعلن را بر خط دایره مثلاً چهار بار بنویسی و
 از متفاعلن آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از فعلن شروع کنی و بگوئی فعلن متفاعیلن و وزن
 مفاعلاتن می شود و این بحر وافر است و دایره این دو بحر را متلفه
 نامند و وجه تشبیه اتفاق و ایتلاف ارکان است که هر دو سباعی است

و اگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستفعل بر وزن مفاعیلن فاعل لاتن
مفاعیلن میشود و این بحر مضارع سدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی
مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب سدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات
مستفعلن مستفعلن بحر بر وزن مس تفعیلن فاعلاتن فاعلاتن مجزأ آن بحر محذوف سدس است
باین قرار این شش بحر از یکدائرة حاصل آید اما شرط آنست که همه سدس الاجزا باشند و دایره این شش
بحر را متشبه گویند و وجه تشبیه آنست که فاعل لاتن و فاعل لاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دایره دارد و آنرا منفرد گویند و ابوالحسن خفیش ازین دایره بحر متدارک را
استخراج کرده باین طریق که چون چهار فاعل را مثلاً بر خط دایره بنویسی و از فاعل آغاز کنی بحر
متقارب است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن فاعل بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است
این دایره را متفق نیز گویند و وجه تشبیه متفق نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغییراتی که در ارکان مجرور واقع میشود
 آزاد و صلااح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دو راقتادون چیزیت از اصل
 خود و هم زحاف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغییرات ارکان
 سه قسم است اول آنکه تخریکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف کن را کم کنند سوم آنکه چیزی
 بر اصل حروف کن بیفزایند و عدد مجموع تغییرات و زحافات که در ارکان عشره واقع میشود از روی
 استقرار بی پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک کن مخصوص وقوع میباید و بعضی
 در چند کن می آید و مادر پنجایان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد و بدانکه اضممار عبارت است
 از ساکن کردن تائی متفاعلین و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گرد و
 نقل می کنند به لفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفاعلین مضمر را به متفاعلین
 منقول سازند و اضممار مختص به بحر کمال است و عکس عبارت است از ساکن نمودن نیم متفاعلین
 نقل کردن آن بمفاعیلین این اختصاص بحر و افراد و وقف عبارت است از ساکن تا آنکه
 مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع میباید سریع و منسرح و مقتضب
 خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس رفاعلین بکسرین
 دو رفاعلین متصل فعلان میماند و مستفعلن متصل منفصل متفاعلین میماند و منقول بمفاعلین میگردد و دو
 در مفعولات مفعولات ماند و منقول بمفعولات شود و رفاعلین متصل خبن نمی آید بجهت آنکه
 خبن حذف ساکن سببی است از اینجا و تفریق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر
 رجز و رمل و مایه و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و محبت و منسرح و مقتضب واقع میشود
 اما طی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن
 شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعولات گردد و منقول بفاعلین شود و این زحاف در بحر بسیط
 و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و محبت نمی آید بجهت آنکه مستفعلن در اینجا
 منفصل است ساکن چهارم آواز و تفریق است و از سبب اما کف عبارت است از ساقط

ساکن به سبب پس مفاعیلین مفاعیل و در فاعلاتن متصل متصل فاعلاً بضم آخرهما
 میماند لی نقل و این زحاف در بحر طویل مدید و هرج و مرج و رمل خفیف و مجتث مضارع و قاع میشود
 اما قبض استقاط ساکن به سبب را گویند پس مفاعیلین مفاعیلن و در فاعلاتن بضم لام میماند
 این زحاف در بحر طویل مدید و هرج و مرج و متقارب مضارع و قوع می یابد اما تشعیب
 عیار تست از استقاط متحرک تذمجموع فاعلاتن و در استقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
 بعضی بر آنست که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن تذمجموع که
 الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد و در صورت اول فاعلاتن و در دوم فاعلاتن در سوم
 فاعلاتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول مفعولین میگردد و در این زحاف در بحر مدید و خفیف
 و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا و تذم مفعولین است و تذمجموع اما
 قصر است که ساکن سببی را از آخر رکن بیدارند و ماقبل او را ساکن سازند پس مفاعیلین
 مفاعیل و در فاعلاتن متصل متصل فاعلاً و در فاعلاتن فاعلاً و در مس تفعیل متفعل میماند
 و این را مفعولین نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل مدید و هرج
 و مرج و متقارب مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع است که ساکن تذمجموع را که در آخر
 رکن باشد بیدارند و ماقبل او را ساکن نمایند پس مستفعلن مستفعل مانده و منقول مفعولین شود
 و در فاعلاتن فاعلاً منقول مفعولین بسکون عین و در متفعلن متفعلن منقول مفعولین و قطع در
 فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیدارند و ساکن و در بحر عیش را ساقط نموده
 ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول مفعولین میشود و این
 زحاف در بحر جزو کمال رمل و متدارک بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب قوع می یابد و در
 مضارع بعلا تذم مفعولین واقع نمیشود و در خفیف و مجتث و مقتضب قوع قطع و در فاعلاتن نحو
 بو و نه در مس تفعیل اما و قص است که متفعلن مضمر را عین کنند یعنی تا ساکن او را
 بیدارند و درین صورت مستفعلن مجنون شبیه میشود و منقول مفعولین میگرد و این زحاف

اختصاص بحر کمال دارد اما عقل آنست که مفاعلاتن منصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
 او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعیلن میگردد و این نقص
 به بحر و افراست است اما نقص آنست که متفاعیلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
 او را ساقط نمایند درین حال متفعیلن میماند و منقول بمفعیلن میگردد و این نیز خاصه بحر کمال است
 اما کسف بسین ممله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تایی او را اول وقف
 کنند و بعد از آن ساقط نمایند و کسف در بحر سربیع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش
 مفعولن میشود اما شکل عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و
 در صورت فعلیات بضم تاییماند و این در بحر ل می آید و در بحر مضارع حال
 ندارد و جهت آنکه خبن را در و راه نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخرین
 بیندازند پس مفعولن فاعلیماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول
 و در فاعلاتن فاعلا منقول بمفاعیلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و منسرح و در ل و
 مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و اخذ آنست که در مجموع را از آخرین
 ساقط نمایند و مستفعیلن مستف مانده و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعیلن متفامنقول
 بفعلن بحر یک عین و در فاعیلن فاعل منقول بفتح و آن زحاف در بحر بیط و کمال در جزو متارک مطو
 است و در بحر و یک که مستفعیلن متصل دارد شاذ و در س تفعیلن منفصل نمی آید و جهت آنکه در مفروق
 دارد اما اصله آنست که در مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعولانده منقول بفعلن
 بسکون عین گردد و این در بحر سربیع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست
 از جمع میان محسب و حذف و در رکن مفاعلاتن و در این صورت مفاعل مانده و منقول بفعلن گردد
 و این زحاف مخصوص بحر و افراست و ابله آنست که حذف و قطع را در فعلولن جمع کنند و در این صورت
 فتح میماند و بحر و در رکن مفاعیلن اجتماع جیب و خزم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و
 این زحاف در بحر متقارب و منسرح واقع میشود و اما بستیغ آنست که الف در سبب خفیف

آخر کن بغير انيد و دريخالت مفاعيلن مفعولان و فاعلاتن متصل
منفصل فاعلاتان منقول بفاعيلان گردد و اين در نهج و رمل و مضارع و متقارب و ياد
و طول و تحت اسكان و وقوع دارد اما اذ الله است که الف در وند مجموع آخر کن ياده
کنند پس مفعولن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و اين زحاف در
بحر جز و مترار که بسیط و کمال و سریع و منسرح و مقتضب واقع ميشود و در عروض و
ضرب بیشتر وقوع می يابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل است که سبب
خفيف در وند مجموع آخر کن بغير ايد پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و
متفاعلن متفاعلاتن و اين زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جاعل بدل
مهمله است که هر دو سبب خفيف از رکن مفعولات پديد آيد و تا کسی او را ساکن کنند لالت
ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند رفع يماند و آنرا منخور خوانند و اين بحر
سريع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جيت بالفتح است که هر دو سبب از رکن مفاعيلن
پديد آيد درين صورت مفاعيلان و منقول بفعل بسكون لام ميشود و اين در غير بحر نهج نمی آيد
اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از وند مجموعی که در صدر رکن واقع شود و اين
زحاف در هر موضعی لغوی خاص باعتبار آن موضع می يابد و وقوع اين اکثر در رکن صدر و
ابتدا مي باشد اما اگر فاعولن را خرم کنند بی تغيير و کذا آنرا اثلیم گویند و اگر قبض را با خرم در
فعلون جمع نمایند اثره ثناء مشابه خوانند و در صورت اول فاعولن مفعولن بسكون عين ميشود
و در صورت دوم فاعولن ضم لام يماند و منقول بفعل میگرد و دو چون مفاعلي فاعله و اگر مفاعلاتن باشد
خرم کنند فقط آنرا احصاء گویند و اگر خرم را با عصب و او جمع نمایند اقصاء گویند و
دريخالت فاعلاتن بسكون لام ميشود و منقول بفعلون میگرد و اگر فعل را با خرم در وند جمع سازند
اجمعه گویند و دريخالت فاعلن يماند و مفاعلي غير فاعله و اگر که وند مجموع اول باشد خرم کنند فقط
له قول احرم الخ اگر رکن آخرم در حشوبيت افتد آنرا استحق نامند و

همی بر دول و تقطیعش چنین کنند ز شوقی فغولن لبش چو فغولن همی خور فغولن و دول
 فعل و تاگش فغولن ت زلفش فغولن همی بر فغولن و دول فعل و بعضی از قدما ساکن دوم
 را که در وسط مصرع بیاید اگر چه غیر حرف مد باشد نیز ساقط می نمایند چنانچه در کلام فردوسی
 و شیخ عطار قدس سره یافته می شود و اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهیری در
 ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است بدست بدست و ده
 آن رشک یا قرب را که سازم علاج عقل قوت را چه جیم علاج را بصورت در تقطیع
 قطع باید کرد تا بیت موزون شود و اما اگر دوساکن در آخر مصحح جمع شوند هر دو را بحال میگذارد خواه
 آن دوساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری
 غلط را سوخت حکمت بر در سهو و چرا را سوخت امرت بر سر چون و تقطیع هر دو مصرع
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت بیت مذکور
 درین صورت یکی را از آخرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این
 درجاست که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد و اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیارند یکی را
 ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این یک نامور که سپید از دیار دوست
 آورد و حرز جان ز خط مشکبار دوست تقطیعش مفعول فاعلات

لے دل برد این قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام ازینکه حرفی از هر دوساکن مد و نون
 نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد دوم نون نباشد چنانچه در دیار دور ویرا اول مد باشد دوم نون نباشد چون امن و عین و عین
 لے ده بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف ده اینکه حرف علت ساکن حرکت ماقبلش موافق پس قتی که ماقبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد
 آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم طلب اینکه ساکن دوم را اگر چه غیر نون باشد مد که بعد واقع شود ساقط می نماید
 چنانچه فخر الزمان بدرجای پای لفظ شتاب ترا و در بیت تصبیه چستان قلم از تقطیع دور کرد است مذکور این است یا آن شتاب عودی نقار آورد
 در چین و زاب و در سرور آمد از شتاب پاشان شد معجزش و از بحر جزو شمن است زلفش مستغلیون هشت بار
 لے توجیم علاج بصورت تقطیع المظهری جیم را بقاف وصل کرده عین با از میان انداخت و همچنین مهر و خان عاقل درین بیت ناتوانی نخه بند یک مقام
 عاقل مباحش و خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب و عیم را با الف وصل کرده عین را دور کرد و چنانکه مهره را در حالت وصل می اندازند و این در کلام
 بسیار واقع شده از آنجمله است ای به نقاب عارضت شعله بحال نگاه و عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه و و سبب وصل آنست که ال
 شد تخرج عین با در ستاد کردن نمیتواند عین انچه میخواند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای درک جان بهار این همه بر جی چیست و خاک از مقدم تو
 خون شدن عادت نادره اما گاهی یا مردم ولایت هم در کلام این عین لغوی چنانکه ظهیری از شیر می اندازد ولایت است و خواجها با قوغت شیرازی نیز میگوید
 ایند خرد و شد بحال خودی آورد و این از آنها مجنون شوق عال میگوید و این که متاخرین ساکن دوم را ساقط نمی نمایند که عین را اندازد اگر چه انهم غیر مناسب است حکام خود را از احوال
 این چنین عمو به حقوق باید داشت

معاجیل فاعل لاتی می شود و الف وصل اگر ملفوظ نشود و در تقطیع ساقط بیند چنانچه درین بیت
 ولده من از بیگانگان هرگز نالم بد که با من هر چه کرد آن آشنا کرد و اگر ملفوظ شود ساقط
 نیگردد و چنانچه درین مصرع من از دل و جان بنده جانانه شدم و اما که وجه ساقط میشود
 و اما گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای حرف و گاهی بجای دو
 حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر گشته و حل لب جانانه ام و ترا بچوان
 شده پیمانه ام و درین بیت با گشته بجای دو حرف تقطیع می آید و بای جانانه ساقط و
 بای لفظ شده در حساب یک حرف و تقطیش چنین است گشته ربح فاعلاتن لی لی جافاعلاتن
 نان ام فاعلن ترا بچوان فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و و او خواب خور
 و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین و او تو و چو و و او عطف در جای که ملفوظ
 نشود ساقط است و حرف مشدود قایم مقام دو حرف است با جمله آنچه در ملفوظ آید و در تقطیع
 ساقط نیگردد و خیایان چهارم در تفصیل اوزان بحر و مانند آن باید دانست که هر
 بحر که زحاف در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد تر حاف نامند و بحر
 بسبب حیاتی متنوع با انواع متغیره و شکل باشد که مختلف میگردد و اما از جمله آنچه میان شعر و نظم
 است تفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحر دایره مختلفه و مؤلفه را قدامت صحیح و عدم استعمال
 نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جانی در بحر کمال شعر فارسی گفته و ازان بازان بحر در
 شعر آجم شیوع یافته و بحر سده دایره دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
 از دایره مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر کسی
 بطریق ندرت و شاذ در بحر متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم مستعمل بودن آن نمی توان کرد
 مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آینه دم زند گرز صفحا تو آب شود و شرم پیش
 نقای تو به بیت مذکوره از بحر بسیط شمن مطوی مجنون مقطوع است و رکن مستعملن مطوی و
 فاعلن مجنون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام سه زهی بر حال تو

جهانی تماشائی و زحل می آلودت نظرمست و شیدائی پس بجوری که نزد شعرا بحکم
 متروک است طویل و ناپید و بسیط و وافر و مقتضی است و مستعمل ایشان هرج و مرج
 و رل و تسریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقلب است و بحر کمال را غیر
 از سالم در فارسی نیاورده اند و بنازحافات او را در اجزای بیت و در طریق شعرا محسوس گشته
 چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر
 اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعراست عرب این بحر را
 سدس و مربع استعمال کرده اند و فصحا بحکم شمن و سدس آورده اند و شمن را سالم
 و مزاحف نیز می آرند اما سدس را سالم نمی آرند و عروض ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده
 اند سالم یا مقصود یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجا خود مذکور شود و اما در صدر و ابتدا
 و حشو آن زحافات بسیاری آید و اوزان بسیار ازان حاصل میشود هزج شمن سالم
 خاقانی گوید: تاراشک من هر شب شکر ریز است پنهانی که همت را زناشویی
 است باز آنو و پیشانی قطعیست تاراش مفاصلین مکن هر شب مفاصلین شکر ریزش
 مفاصلین ت پنهانی مفاصلین الخ و در اینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مفاصلین خرب
 مکفوف محذوف و خاقانی گوید: درو که مرا هست بمرهم نفروشم
 گر عافیتش صرف دهم نفروشم و بروزن مفعول مفاصلین مفعولن و در اینجا صدر
 ابتداء خرب عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مفاصلین خرب
 گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم و بخشود نیم و اندر وقت است گرم بخشی و بروزن
 مفعول مفاصلین مفعول مفاصلین و در اینجا صدر و ابتداء خرب عروض ضرب سالم حشو
 یک رکن سالم آمده هزج مفاصلین اشتراک وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
 حاصل از حیات ای جان این و ماست تا دانی و بروزن فاعلین مفاصلین چهار بار
 است و در اینجا صدر و ابتداء اشتراک عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتراک

یکجزو سالم آمده هزج مشن مکفوف مقصور محذوف و ف مولوی روم
 قدس سره فرماید زهی باغ زهی راغ که بشکفت ز بالا زهی صدر زهی بدر تبارک
 تعالی و اینجا همه اجزاء مقصور آمده مگر عروض ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف
 است و تتمه اوزان هزج مشن و رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور کا شیخ
 نظامی گوید سه سخن گوهر شد و گوینده غواص پس بختی در کف آید گوهر خاص و بروزن
 مفاعیلن مفاعیلن ویرین وزن اختلاف عروض ضرب قصر حذف جائز است هزج
 مسدس اخر بقبوض مسجع خاقانی گوید سه هر غم که در آسمان حشر کرد است و غوغا بدول
 من آورد است و بروزن مفعول مفاعیلن و اینجا صدر و ابتدا اخر ب و عروض و
 ضرب مسجع و حشو مقبوض آمده و گاهی ویرین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه ویرین بیت
 و له باوالتش من نساخت و بر آری و دانش یکد است و دیگر نامر و است و اینجا صدر اخر ب
 و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسجع آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع
 ورم اشتر است هزج مسدس اخر ب مکفوف النوری گوید سه تا کار کس آن بیت
 که او خواهد و کارت همه آن باد که آنخواهی و بروزن مفعول مفاعیلن ویرین وزن
 اگر حشورا جالی مکفوف و جا مقصور آرنه جائز است هزج مسدس اخر ب مقبوض
 النوری گوید سه چنانکه مروت است در دادن و در ناستن هزار چندان است و هر دو مصرع
 بروزن مفعول مفاعیلن می آید و ضرب ویرین مسجع است هزج مسدس
 اخر ب مقبوض محذوف و ف شیخ نظامی بدیت از چهره و زلف پر بخت و در آن
 اثر و است گنجت و بروزن مفعول مفاعیلن و اینجا صدر و ابتدا اخر ب عروض و ضرب
 محذوف و حشو مقبوض است ویرین وزن چندین زجا یکد یکدی آید چنانچه ویرین بیت النوری
 سه آزرین نعل منین هم و سه سوسن گوش خیزران و هم و بروزن مفعولن عین

و قوله هزج مسدس الخ چونکه ویرین بیت عروض سالم ضرب مسجع است لهذا مصنف رحمه الله علیه در اینجا
 قید مسجع فرموده داشت جایکه عروض و ضرب در دو مسجع می آید تب مسجع مختصر می شود ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

فعلین میشود و در اینجا صدر و ابتداء اعراف و عروض و ضرب محذوف و حشو است و آیه
 و درین بیت جای سه اسی خاک تو تاج سر بلندان و مجنون تو عقل و شمشیران
 اینجا عروض و ضرب مقصود و باقی مثل بیت اول است و درین بیت نقیض شیرین کار
 کند چون بنیاد بد صد مزدور آورد و چون فرماد اینجا عروض و ضرب مقصود و باقی مطابق بیت
 دوم است و تکیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتداء اعراف آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر آخر
 آید حشوش اشتر خواهد بود و لا غیر و عروض و ضرب یا مقصود خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف
 زحاف را عوام سکنه شعر گویند بحر جزو این بحر افصحا که عجم اکثر شمن سالم
 استعمال کرده اند بخلاف شعرا که عرب که شمن کمتر آورده اند و سدس و مریع و ثلث
 و مثنی بیشتر و شعرا عجم سدس این را هم نیاورده اند و چنین مزاحف آنرا غیر از مجنون مطوی
 کمتر استعمال نموده اند بحر شمن سالم خاقانی گوید سه مرغان و ماهی در وطن آسوده اند
 الا که من بد بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو قطعش مرغانما مستفعلن می در
 وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن و الا که من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده
 و استناد عباد الواسع جلی بحر شمن سالم را مضاعفا آورده و بر شانزده رکن بنا گذارسته و
 قصیده مسجع درین وزن گفته این بیت از اینجا است که دارم ز بس نیرنگ اودل
 چون بان ننگ او به آه اودل چون ننگ و زناز و خشم و جنگ و بد تا که چو زیر چنگ اوزاری کنم در
 چنگ او بد و ز عارض گل ننگ او چون گل دریده پیرین و بحر شمن مطوی مجنون
 خاقانی گوید سه خانه دل بچار حد و قف عجم تو کرده ام و فدا بیدین بود و جز حد پیمیری
 بر وزن مستفعلن مفاعیلن چهار بار است و در اینجا یک کن مطوی و یکی مجنون آمده من اول و ثانی
 آخره و اگر جن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود سه فغان کنان بر سحری بکوی تو میگذرم

سه قول و شعرا عجم سدس این را هم الخ از سدس آوردن شعرا عجم از کار محض نمودن و آینده مثالش آوردن مجنون
 از هر عجب است لازم بود که این را هم بحث کمتر استعمال داخل کرد سستی ۱۲

چونیت ره سوست توام بیام و درمی نگرم به وزنش عکس بیت سابق است و مرجز
 مثنی مطوی مولوی روم قدس تیره فرماید مژه بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم به
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم به تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا
 جمیع ارکان مطوی است مگر همدس سالمه ای از رفت ماه فلک گشته خجل به
 پیش قدرت سروشی پاگل به تقطیعش شش مستعلن تمام میشود و مرجز همدس
 مطوی سه درزم آن ماه نیاید نفس به شکوه ازان ماه مرا هست بے به وزنش
 شش مستعلن تمام میگردد و زحافات که شعر اعراب درین بحر کار برده اند مطبوع فارسیان
 نبوده اند استعمال نکرده اند بحر رمل شعر اعراب این بحر را مثنی نیاورده اند و قصای
 عجم مثنی و همدس آورده اند و عروض ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم بے آید
 بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعش یا سیخ رمل مثنی مقصور امیر
 مغربی گوید تاخران زوخمیه کافورگون بر کوپسار به مفرش رنگارگون برداشتن از غراره
 تقطیع چنین میشود تاخران زو فاعلاتن خیم امی کافاعلاتن فورگور فاعلاتن کوپسار فاعلاتن
 الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزای سالم آمده رمل مثنی محذوف و مغربی گوید
 که روا ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود و قد او سرو است اگر بر سر دلاستان بود
 و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثنی مشکول
 خاقانی گوید به بنلای تو مارا خبر از جهان بر آمد گری ز زلف کم کن کمری فرست مارا
 بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یکجز و مشکول و یکجز و سالم تیر بیت آمده
 رمل مثنی محنون مقصور و خواه حافظ فرماید به میگنم هر نفس از دست فرافت فریاد
 آه گر ناله زارم نرساند بتوباد به بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعش
 مقصور و ضرب محنون مقصور و حشو محنون و صدر و ابتداء سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
 سه اینکه از وصل توام غنی مقصور و شکفت به گل آنست که با خار غمت ساخت ام به

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل منتهی بخجرون
مقطوع هر ز اصائب گوید عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد آتش از سوزش خار چه
پروا دارد و تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض ضرب که مقطوع آمده بروزن بطن سکون عین
رمل منتهی بخجرون شیخ سعد گوید مردمان عیب کنندم که چرا اول بتو واو هم باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرا می بروزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از قصاید بحکم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی منتهی را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته سه رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و و اعراض
خال لبست ای سرو پری رو سخن بر عشق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمه کوثر و تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از آنجمله صدر فاعلاتن
آمده و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسلسل منتهی بخجرون
مقصود النوری گفته سه روی عیش و طربستان است و روز بازار گل و ریختن است
بر وزن فاعلاتن سکون عین و دیگر زجافات در اوزان رمل مسلسل مثل شمس
که شرح داده شد و عاده آن تحصیل حاصل است بجز در این سال بعد این بحر را هیچ
یک از شعرا به عربی بحکم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسلسل اختیار نکرده هیچ مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید شیر سگ داشت که چون بو گرفت و سایه خورشید بر آهو گرفت
تقطیعش چنین میشود شیر سگ مقتعلن داشت که چون مقتعلن بو گرفت فاعلاتن الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سر یح مطوی مکسوف موقوف و باقی

قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامع است چه در بیت سابق ابتدا سالم و در اینجا منتهی است و همچنین در اینجا

این بحر قید مشعش افزون است ۱۲

بر وزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد و ز نش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن است و دوبار

فرماید شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک خفی و جلی به وزن مفتعلن مفتعلن
 فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارم شود
 از زلف تو به جام جم خواهی تا وان آن به وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و
 مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک کن جشودین مصرع مقطوع و ضرب مطوی
 موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است این تغیر زخاف را عوام سکت شعر خوانند و
 چنانچه درین بیت و لای قمری از دوستان خاموش گشت به فاخته از لحن فرو ایستاد به وزن مصرع
 اول مفعولن مفعولن فاعلات مصرع ثانی بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده ساریج مطوی
 مقطوع مجد س ای گل رویت سنبیل خیز حلقه زلفت آتش بنیر به وزن مفتعلن
 مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع جشود مقطوع آمده و درین
 وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و نحو ربکا مجدوع آرند چنانچه درین بیت ففت یی تیغ
 بکت از نازیبیا به تان شده عرم سپری به وزن مفتعلن مستقبل فتح ساریج محزون مکسوف
 س ای نازنین در کوی مالذکر کن به ای مه چین بر روانظر کن به وزن مستقبلن
 مستقبلن فاعولن و درینجا عروض و ضرب محزون مکسوف باقی سالم آمده و این وزن
 فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعر اعراب عجم ترک کرده اند و عرب
 مشن نیاورده اند و عجم سدش را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف می
 آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منخور منسرح مشن مطوی مکسوف موقوف نوری
 گوید به نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست چین سمر زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعش
 چین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن که شکست فاعلات الخ و
 درینجا کن مستقبلن همه جام مطوی آمده و کن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در جشود
 مطوی مکسوف آمده منسرح مشن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید به
 عشق میغش و پا بر منط کبریا به برد بدست نخست هستی مار از ما به وزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلن این عکس بیت اول است قتال و در حسن مطلع این قصیده زحاف التیتر
 داده و له گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس کم ز بنفشه میباش و خسته نیلی و طاب
 صدر درین بیت مقطوع آمد و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تخیل زحاف عجیب
 از مسعودی سلمان دیده شد و درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد
 هر که شناسی ترا حد و نهایت نهاد و بحر فلک را بجهت جست میان و کران و به خرم باز
 نشان از حکم برگزشت و حد کشیده حسام نوک زد و ده سنان و چنان قناد این ان چو
 چاک برگ گل و چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پریان و بیت اول منشرح مثنوی
 مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات بیت دوم نیز همین وزن است
 مگر صدر آنکه بخون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات مفتعلن
 فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا
 بخون آمده و وزن اینست مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات منشرح مثنوی
 مجدوع خاقانی گوید سه بافتن ریمان نه معجزه باشد و معجزه او دین که آهین با است
 بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منجور و ضرب مجدوع آمد و باقی اجزای مطوی
 منشرح مسدس مطوی مثالش شاه جهان با و تازیانه بود و کز کرمش

۱۱ قول نیلی و طاب الخ و طاب بفتح رفتن یا مثال کردن و بکسر او دهمزه در آخر با کسی موافقت نجاست که برمود و غیر آن بیندازند و بمنی
 بت و نهالین لباس ۱۲ ۱۱ قول و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقدم هم تسبیح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب
 مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲
 ۱۳ قول بیت اول منشرح الخ درین مقام اختصار و دراز کار است چنین باید نوشت بیت اول منشرح مثنوی مکسوف
 موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم
 صدر بخون مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا بخون
 مصرع اول بر وزن مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات و مصرع دوم بر وزن مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات ۱۴ ش ۱۳ قول بافتن ریمان الخ تقطیع چنین
 میشود یا فتن مفتعلن ریمان نه فاعلات معجز یا مفتعلن شد فاع معجز و مفتعلن و و بی که فاعلات آهین یا مفتعلن نیست فاع ۱۴

خلق شادمانه بود و بر وزن مفعلات مفعولن و در اینجا همه اجزا مطوی آمده و در سر
مسد پس مطوی مقطوع به بسکه بوبیت اسیر شد جا نم به گریختن تو انهم به
بر وزن مفعلات مفعولن و در اینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این دو
وزن نیز و شعر کجاست کثر استعمال است بحر مضارع سالمه این بحر نیز هیچ یک از شعرای
عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر جن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه قاع لاتن و تند
مفروق دارد و جن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلین درین
بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جایز نیست مضارع هـ ثمن اخرج
خاقانی گوید که از تو وفا نیاوردانی که نیک و ایم به و وزن جفا نخیرو و انهم که نیک دانی *
تقطیعش چنین میشود از قو و مفعول فانیاید قاع لاتن دانی که مفعول نیک و انهم قاع لاتن
الخر و در اینجا کن مفاعیلین اخرج آمده و قاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات
این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست و له کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی *
ماند بآنکه بر سر آن عهد خود نمائی به از خون من نواله فرستی بر آب حیران به یکره بخوان و سلم
ناکرده میبمانی به در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و یای
هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع هـ ثمن اخرج مکفوف مقصور و میر
معزی گوید که گفته مرا سه بوسه ده اسه ماه مهربان به گفتا که ماه بوسه که اواد و در جهان به
بر وزن مفعول قاع لات مفاعیل قاع لان و در اینجا صدر و ابتدا اخرج حشو مکفوف عروض و
ضرب مقصور آمده و درین بیت و له از پای او عجز شود که و بر بساط به و زو او خلق شود و اب
له قوله باقی مطوی آمده و حشو مطوی موقوف است زیرا که گریخت دیت خیر بر وزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن
قید موقوف هم زاید کردن است ۱۲
قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین است
ماند به مفعول لا که بر سر فاعلات را عهد مفاعیل خد نمائی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت بدینگونه است از خون
من نواله فاعلات فرستی به مفاعیل را سه حیران فاعلات در حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمده اما در عروض فاعلات
مقصور است و عروض بیت سابق قاع لاتن سالم پس مماثلت کجا ماند ۱۲

در لکن در عرض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انور
نام شب از صیغه ایام بستر و از را که احوال زیاده را آفتاب در مصرع اول بر وزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول
فاع لان آمده اول اخر ب مکفوف محذوف است دوم اخر ب مقصور مضارع
متمن مکفوف مقصور مکران طره هست مشکک بما چون ندانم که دران چهره
هست ماه چرا و کشتی رگه بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیل مکفوف
و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخر ب مکفوف انوری گوید سه تا
ملک جهان را دار باشد فرمانده آن شهریار باشد بر وزن مفعول مفعیل فاع لاتن و درینجا یک
رکن فاع لاتن از اصل متمن در چشم کم شده و درین بیت خاقانی که در مجموع بدو گفته سه
هم طبع او چو تیشه خراشده هم خونی او برنده چو منشارش یک رکن فاع لاتن از اصل
متمن در عرض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و درش مفعول
فاع لاتن مفاعیلن می شود مضارع مسدس اخر ب مکفوف مقصور انوری گوید سه
گو آصف جم گو بیابین بر تخت سلیمان راستین پیشش بدل دیو و دام و دود و درم
زده صفها جور عین و بر وزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا صدر و ابتدا اخر ب چشم مکفوف
و عرض و ضرب مقصور آمده مکر عرض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که
مضارع متمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یکجز و کم میکنند نه از مفاعیلن بهر جهت و
این بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعر آجیم غیر از متمن نیاورده اند و درین بحر طی
خیل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارش از وقت مفروق است نه از سبب درین
و نون پس تفع لن این بحر معاقبه است بجهت متمن همچون فغانی گوید نه توان گلی که
مه آسمان جبین تو بوسه ملک ز سدره فرو و آید وزین تو بوسه تقطیعش چنین میشود و
اکله مفاعیلن که مبی ۱۱ فاعلاتن سماجی مفاعیلن نه تا بوسه فاعلاتن بحر و درینجا همه اجزا

مجنون آمده مجذبت مشن مجنون مقصور خاقانی گوید سه بر همان نشوم و دشوم
 چو خاک مهین دم که بان نخورم در خورم بکوه گیاه بر وزن مفاعلن فاعلان فاعلان
 دوباره و ریخا عروض و ضرب مجنون مقصور و بانی مثل بیت سابق است درین وزن گاهی
 جزوی را مشعش آرند و گاهی عروض مخدوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
 درین بیت جمال الدین عبدالرزاق نماند تیرے در ترکش قضا که فلک ما سوی و لم
 بسر انگشت استخوان نشود و وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فاعلان مصرع ثانی بر وزن
 مفاعلن فاعلان فاعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
 آرند چنانچه درین بیت ولله بدان صفت که بود و ربلور لعل مذاپ بدان صفت که
 بود آب را میان آتش و ریخا ضرب مقطوع آمده و بانی مجنون و مقصور است درین بیت
 عنصری سه هنوز لشکر بان راز خون مردان نشان به سم ستوران لعل است تینها حشر
 وزن مصرع اول مفاعلن فاعلان فاعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن فاعلان
 مفعولن مفاعلن فاعلان بسکون عین آمده و ریخا عروض مشعش مقصور و ضرب مقطوع و
 صدر و ابتدا و هر دو مصرع مجنون و در هشتم مصرع دوم یکجز و مجنون و یک جز و مشعش
 آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعر
 بحر غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدایش یا سالم یا مجنون می آید یا سبغ و عروض
 و ضربش گاهی مقصور یا مخدوف و گاهی مشعش و گاهی مقطوع و گاهی مجنون آرند این بحر
 نیز سطوی و مجنون نمی آید بهمان علت که در بحر مجذبت گفته شد خفیف مسدس مجنون
 سه ای صبا بوسه زن در او را به و رزنجار لب چو شکر او را تقطیعش چنین میشود اسی صبا
 بوفا علاتن سرن ز من مفاعلن در او را فاعلاتن الخ و در ریخا صدر و ابتدا سالم و بانی مجنون آمده

۱۱۵ قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر و یا مشعش و عربی یعنی کسبت و ضعیف و بهازا یعنی غیر و خوار ۱۲
 آنکه دوم بفتح و تخفیف میم در عربی یعنی نفس و سخن و انون فریب که و جرحه و اندک از آب و خیره ۱۲

خفیف مسدس مجنون مشعش مقصوده حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید اوصیا
 علیه السلام گفته است هم بنی را وصی و هم داماد و چشم پیغمبر از جانش شاد و بروزن فاعلاتن
 مفاعلهن فعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مجنون و عروض و ضرب مشعش مقصوده
 آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید - دیده ام را نصیب
 خرافت و عروض مجنون مقصور و ضرب مشعش مقصور آمده باقی مثل بیت سابق
 و تشعیش و عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مجنون مقطوع
 حکیم سنائی فرماید که گزندی کلام دستوری - که بر دناست از سر دوری و بروزن
 فاعلاتن مفاعلهن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مجنون و
 عروض و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعری
 بحکم نیست و آن اینست که سر و گلزار منی فصل نو بهار منی - من اگر چه ننگ تو ام غزو
 افتخار منی و تقطیعش چنین میشود و سر و گلزار فاعلات و از منی مفتعلن فصل نوب فاعلات
 و از منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزای مطوی آمده بحر کامل قدما و شعری بحکم درین بحر
 شعر گفته اند مگر آن قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعد
 از بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثنی سالم اختیار نه کرده اند جامی
 ز خدنگم ای جفائی او چه قدر خوشم که هنوز از آن - ندلم نکرده یکے گداز قفائی آن دگر
 و راقم حروف مزاحف و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنایع و خیالات آنچه شد که بماند از و الفتنه بحکم
 و اغت کر و قابیرم گذار و منتهی و بروزن متفاعلهن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم
 و یک مضمیر علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمیر نزال فقیر گوید که چو عیان شوی آسانم
 روح و روان و چونها شوی از جان من خیز و فغان و بروزن متفاعلهن مستفعلن
 و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب نزال و حشو مضمیر آمده بحر متقارب این بحر را
 شعری بحکم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با انواع زحافات آورده اند اما غیر از

خفیف مسدس مجنون مشعش مقصوده

خفیف مسدس مجنون مقطوع

بحر مقتضب

بحر کامل

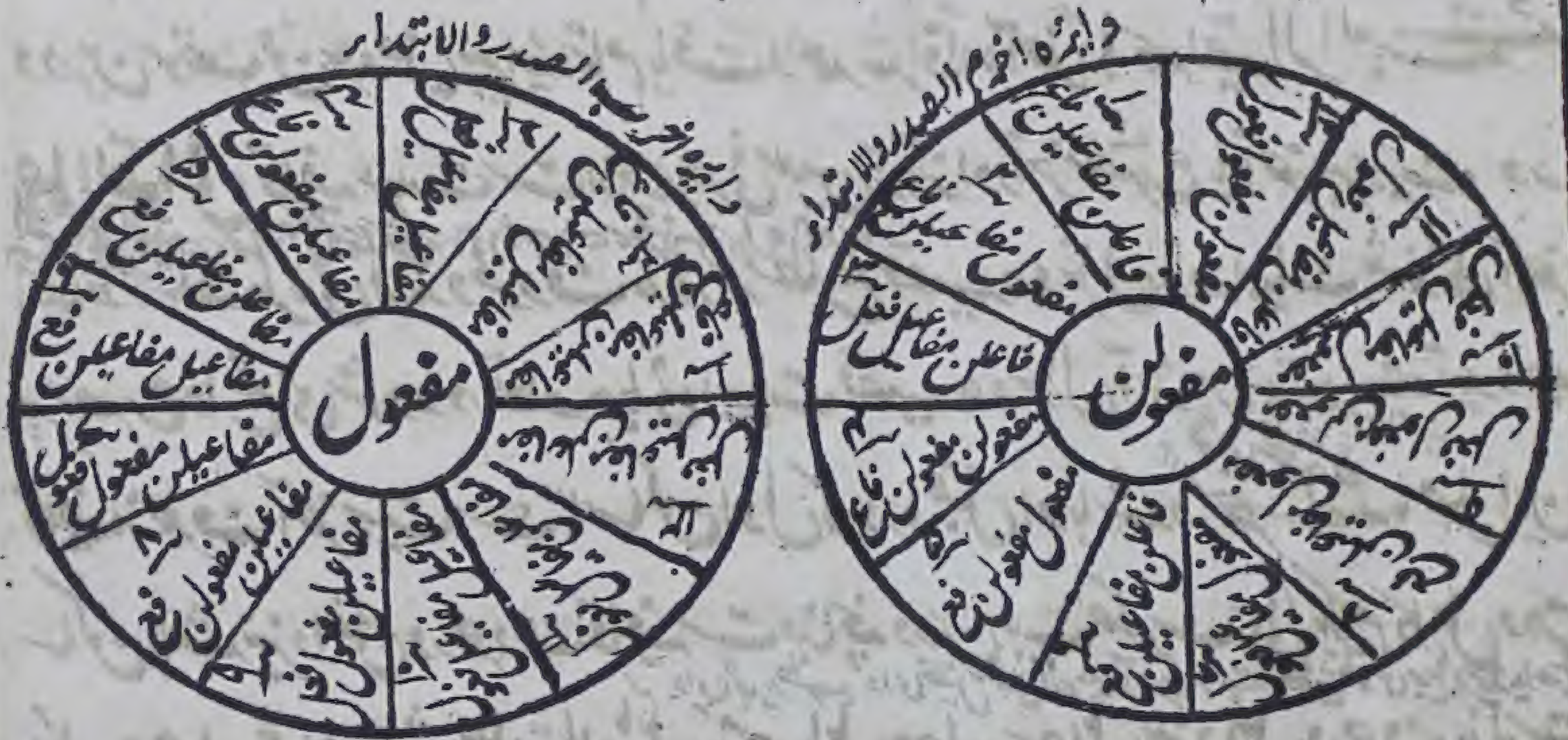
بحر متقارب

وامن یوسف دست زلیخا + بروزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن
 اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثنی سالم
 ع حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه - خط و خال ترا مشک چین خاک ره + تقطیعش
 چنین کنند حسن و لطف فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر فاعلن الخ و درینجا همه ارکان
 سالم آمده متدارک مثنی مجنون ع چو رخت نبود گل باغ ارم - چو قوت نبود قد
 سرچین + بروزن هشت فعلن یکسر عین و درینجا جمیع اجزا مجنون آمده + متدارک
 مثنی مقطوع ع ه مردم پیشست دارم زاری + کز غم تاکی زارم داری + بر
 وزن فعلن بسکون عین هشت بار و ثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین بیت شیخ
 بهائی ع یارب یارب بهائی زار - آن نامه سیاه خطا کردار + صدر و ابتداء مقطوع و ع
 مجنون ندال و ضرب مقطوع ندال و حشو بعضی اجزا مجنون و بعضی مقطوع آمده و این
 وزن یعنی متدارک مثنی مقطوع مسمی بصورت الناقوس ست و وجه تشبیه اش از جابرین
 عبد الله انصاری چنین منقول ست که در راه شام با حضرت امیر المومنین صلوٰه الله علیه
 علیه میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی دران ویرنا قوس مینوخت چون آجناب صد
 ناقوس راشنیدند فرمودند که ناقوس و چنین می گوید ع حقا حقا حقا + صد قاصدا
 صد قاصدا + و حدیث دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده
 اینست بیان بجوری که شعرا ع عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب
 و جدید و متاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان مایه یک از اساتذہ عجم شعری
 دران دیده نشد و مع هذا ازین پنج وارہ کہ در صدر این حدیقه بر شمردیم بر نمی آید بنا بر آن تعریف
 بذکر آن ننویسیم و یکی از معاصران امیر خسرو و دیلمی که عاشق صادق نام داشت در سال
 عروض و صنائع تالیف نموده و آن را جامع الصنائع نام کرده و در آنجا
 بحر دیگر اختراع نموده و با اعتقاد خود دو رکن تازه پیدا ساخته و این ست

بحر متدارک
 مثنی سالم
 ع حسن و لطف
 ترا بنده شد
 مهر و مه
 خط و خال
 ترا مشک
 چین خاک
 ره + تقطیعش
 چنین کنند
 حسن و لطف
 فاعلن فی ترا
 فاعلن مهر
 فاعلن الخ
 و درینجا
 همه ارکان
 سالم آمده
 متدارک مثنی
 مجنون ع چو
 رخت نبود گل
 باغ ارم - چو
 قوت نبود قد
 سرچین + بروزن
 هشت فعلن یکسر
 عین و درینجا
 جمیع اجزا
 مجنون آمده +
 متدارک مثنی
 مقطوع ع ه
 مردم پیشست
 دارم زاری +
 کز غم تاکی
 زارم داری + بر

بحر از ترکیب آل بهم رسانیده اول متفاعلتین دوم مفعولاتین و چون غور کرده شود
متفاعلتین دو فعلین یکسر عین است و مفعولاتین دو فعلین بسکون عین و اول بحر
متدارک مجنون است و دوم مقطوع چنانچه شرح آن تفصیل مذکور شده خیابان
بنجم در بیان اوزان رباعی - نباید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا
ترانه و دوبیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف درو بکار میرود و ازین
نه زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحاف تیش خرم و خرب - و قبض و کف هتم و حب
بشر و شتر و اجتماع خرم و هتم است و رکن مفاعیلین اخرم مفعولین می شود و اخرب مفعول
و مقبوض مفاعیلین و مکفوف مفاعیلین بضم لام و اهتم مفعول بوقف لام و محبوب فعل بوقف
و اترفع و اشتر فاعیلین و از اجتماع خرم و هتم فاعلی ماند اما از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن که خرب می آید و در دوازده وزن دیگر
صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجز و حشو مقبوض
و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید و دوم آنکه یکجز و حشو مکفوف و یکی سالم
آید در عروض و ضرب مثل اطل باشد سوم آنکه هر دو جز و حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب محبوب
چهارم آنکه یکجز و حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول
باشد هفتم آنکه یکجز و حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم
و عروض و ضرب ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جز و سالم و یکی اخرب عروض و ضرب محبوب باشد دهم
آنکه حشو مکفوف بود و عروض و ضرب اهتم یا دهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم
دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب محبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و
ابتدای آن اخرم می آید یکی آنست که یکجز و شتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد و دوم آنکه
یکجز و حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجز و شتر و یکی مکفوف و عروض

و ضرب محبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخر ب و یک مکفوف آرند و عروض و ضرب اہتم ہشتم آنکہ حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند نہم آنکہ یکجز و حشو اخرم و یکے اخر ب و ضرب محبوب آرند دہم آنکہ یکجز و حشو شتر و یکے مکفوف و عروض و ضرب اہتم آرند و آرد ہم آنکہ یکجز و حشو اخرم و یکے اخر ب عروض و ضرب اہتم و صورت این بہت و چہار وزن ازین دواثرہ آشکار شود



وراقم حروف برائے این اوزان شش رباعی گفته کہ ہر مصرع ازان مشتمل بر وزنی ست و رباعی و اوزان اخر ب و تہ رباعی و اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخر ب اینست لمولفہ سے ای عشق ترا چو من ہزاران طالب - دیدار ترا یوسف مصری راغب - و ز ہجر تو جامہ و صد محنت و غم - آن بہ کہ نگوی تو از من غائب - و در پیش تو اور دم دل را بہ نیاز - دست من وزلفت تو و امید دراز - در عالم

فہم عالم اللہ عالم
وزن مفعول اخرم است
وزن مفعولین اخرم است
وزن مفعولین مفعولین اخرم است
وزن مفعولین مفعولین مفعولین اخرم است
وزن مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین اخرم است
وزن مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین اخرم است
وزن مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین اخرم است
وزن مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین اخرم است

بیش از من در مانده چو نیست - آن به که نوازیم تو لے بنده نواز - ولے ای آنکه نمودیم
 ز هجر انت زار - از کوه غمت بر دل تنگ صدار - خواهیم که به پیش تو بگویم غم دل - چوں چاره
 من پر تو نبود و شوار - و آثار باعیاات اوزان اخرم اینست سه هجر انت خون بسی مرادر
 دل کرد - و اندوهت در سینه من منزل کرد - دیگر - تا که فرایم محنت و غم - کس هرگز این
 سختی با بیدل کرد و له یار آمد یار آمد ی - بنشینی بخیر بدین سال تا که یک ساعت از
 ماه جبین دور مباش - تا یابی از جام لبش می - ولے جان دادم در راه وفا می صمنی - دل
 کردم قربان بش بے پیش و کمی - از دسم کار اگر نباید چه غم ست - در دیده و دل سست سوزی و نمی
 و درین موقف من عروص پیرایه تمام یافت و الحمد للہ اولاً و آخراً الحقیقہ الراجحہ فی
 علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که آخر مصرع یا آخر بیت در
 الفاظ مختلفه مکرری آید و حروف مذکور در نطاق قصیده و غزل و در ابیات شنوی آخر
 هر مصرع واقع می شود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر بیت می آید و جد
 قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در مقابل او باشد و مسخر که مقابل این
 ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و دم
 مائل و جمل شان پیش علم شان مائل - نیم مائل و حایه حال نیز داخل در حرف مذکور است
 و وجه این معلوم خواهد شد و این قول جلیل است و خفست بر آنست که فکر آخرت تمام
 داخل قافیه است و بعضی روی تنه را قافیه سموده اند و این قول اگر چه واهی دارد اما حالی
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از مساحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آن است که قافیه حروف و حرکات
معین دارد و به لقبه چند ملقب می گرد و عیبی چند لاحق به آن میشود که اخترا از بعضی
واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه و انمایم شعبه اول در بیان حروف
قافیه باید دانست که رومی اصل قافیه است و قافیه بدون رومی مستحق نمیشود و هشت حرف
محق بازمی گردند چهار قبل از رومی می آیند و چهار بعد از رومی اما آن چهار که قبل از رومی
واقع می شوند روف و قید و تاسیس و حیل است و آن چهار که بعد از رومی می آیند وصل
و خروج و مزید و ناست اما روف مالک عبارت از الف و یا و واو ساکن است که به
فاصله قبل از رومی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا
گفته است ستائی بقوت ایمان - مدح حیدر بگو پس از عثمان - این ز فضل آفت سرامی فضول -
ان علم دار و علم دار رسول - بشنیده ز مصطفی تاویل - گشته مکشوف بر دلش تنزل - در بیت اول
نون رومی و الف روف است و در بیت دوم لام رومی و واء روف است و در سوم لام رومی
و یاء روف است و اگر بعد از روف دوساکن واقع شود مثل یافت و نافت و دوست و پوست
و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از روف را داخل روف شمرده اند و آنرا روف زائد نام
کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روف
شمرده و آنرا روف مضاعف خوانده پوشیده نماند که در فارسی و او و یاء روف معروف

الف قوله حروف و حرکات معین دارد الف از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه خبر دیگر است و حروف و حرکات چیز دیگر یعنی حروف
و حرکات جز قافیه میشوند نه عین پس عین تحقیق و نه نسیب نفس رحمة الله علیه فرغ ظاهر میشود و تعریف حقیقی قافیه در بده خطایمانند
انکون میگویم که قافیه عبارت است از حروفی که در کلمات یا مولف از حروف و حرکات که شاعر آنرا بلرزد و یا بلرزد یا
بوجوب مدالفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بنثر آخر مصرع یا ابیات
کرر یا در حکم کبریا و اینها هو الحق الصریح والعدل عند قبیح ۱۲

نست بر فیدیم صاوت آید مثل و او فروس که قید بودنش متفق علی جملة محققین است و بعد ازین خود میگوید غیر از حروف مدبر
ساخته کبلی فاصله قبل از رومی آید آنرا حروف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه روف هر دو صفت است اصلی و زاید اصلی
عبارتست از حروف علت ساکن حرکت یا قبلش موافق چون الف نارد و الورد میامی تیر و ذایر عبارت است از حروف ساکن
که بعد از روف اصلی و قبل از روفی واقع شود که محقق طوسی آنرا روفی مطابقت میگوید ۱۳

و مجهول می آید معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
 و پور و دید و حکیده و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان
 معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جائزست چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش از این پذیر
 اندازیکه آمد و لیک دیر آمد - و کسره ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین
 بیت وله پیکر آب و گل ز شوقش عور - لعبت چشم و دل ز گنهش کور - ضمه عور معروف
 است و ضمه کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در ستیزه را - کنیزی عقل کرد تیز مرا +
 خلوت خاص حسن و عشق نگر - که برون کرده اند نیز مرا + خوش ظهوری بنجام جوشیها + کرده
 در عورگی مویز مرا + کسره لفظ ستیز و تیز مجهول و کسره لفظ نیز و مویز معروف است و
 از غمش شهر و کوسه پر شور است - می کند منع زاریم زور است - چه قدر لب بنال نزدیک است +
 دل ز طاقت صد آن قدر دور است - ضمه لفظ شور و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروف
 است و الفی را که با مال یا می رود سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی خلعتی کان
 تراست همچو چیمیز - بستاند بر وزرستانخیز - اما حرف قید حرفی است ساکن غیر و ف که بی
 فاصله قبل از ر و ی آید پس غیر از حروف مدبر ساکنی که بی فاصله از ر و ی آید آنرا حرف قید
 نامند مثل قافیه قد و سرد و آبر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و آسم و شتم
 و حشر و نشر و نصر و عقلم و نقل و فکر و ذکر و حکم و علم و آمر و تهمز و ننگ و جنگ

در کتب اینان حال واد و یای مجهولین با واد معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولین وجودی ندارد و از اینجا است
 که در کلام ایشان هزار جا قافیه گور با نور و دیر با تیر دیده باشی با لجه همچین اختلاف رون نزد پسینان چیزی نیست تا بهجت چه رسد آری
 و هیچ منتقدین بعضی الفاظ با واد و یای مجهولین بر ذرین جهت همچین اختلاف رون از یعوب شمرند مولا ناجای هم اعتبار معروف و مجهول
 را عیبی نوشته و در میان خود فرقه که مولوی خودش از کتاب آن کرده و راست است صمن نه تنها خواهیم این خوابان شهر آشوب را کیت
 در شهر آنکه خوابان نیست و خوب را + و غیر از این که چون در بعضی جای همچو فراسا بناس آشوب از واد و مجهول با واد معروف تغییر یافته بود و از
 حد تفقیه آن با واد مفایقه جداست کوتاهی سخن مجتهدین افاده غلطی اکثر و فنیاست که سبب کلام متاخرین کرده اند بیکدیگر اند که ایشان در بعضی
 معروف و مجهول ثانی اندر ترس و نظم فارسی پیروی پاسبان حال کردند است تقلید و فنیان از ادعای اغلام و فقه مولوی ظهیر من شوق بر عظیم تبار

و تنگ و شهر و شهر و اختلاف حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید
همه دانند کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شش و باید که درین حال
قرب مخزن را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه برو چه بحر
همه روستانید شیراز شهر اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از رومی آید و میان
او دردی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را و خیل گویند مثل خاور و یادر و مایل و سایل
و تسایل و تجایل و اختلاف و خیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم مالا یلزم است
چه اگر التزام آن ننماید خاور را با کوهر و مایل را بادل و تسایل را بلبیل قافیه میتوان کرد
چنانچه در حدیقه دوم اشعاری با معنی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از رومی
آید چنانچه حرف یادرین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نماند منی و خوشند و جوگرش
بزی و حرف یادرین بیت و لاله غامضی تو اے بنده دل سیه عمر و کوته
خنده و حرف وصل در اکشیر یا می مشکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و هم ضمیر مشکلم
و تاملی مخاطب و شین ضمیر غایب و می مضمون آخر کلمه مثل لاله و ناله و نون مصدری مثل دیدن
و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ برویم و
خوردیم و یادر لفظ دیدی و چیدی و تادر لفظ دیدست و شنیدست و اما مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل برویش و خوردیش یا درین بیت عنصری باغ
اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری و چرخ اگر در باغ بودی گلشن جزاستی
او گل سعدی ندانستی کسی عیوق را این اگر خشنده بودی و آن اگر بویاستی و اما
ناتر حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در برویش و خوردیش و آنچه بعد از نایره آید

ساده دانستی است که عوینان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن هست که در غزل و اشعار آن
چه نثر و نقدین و چه نثر و متاخرین چه قبیح بود و در مثنوی و بیه سلف چند ان مضایقه ندانستند شیخ شبر افسه
که ای شاه آفاق گستر بعدل اگر من نمانم تو تانی بفضل و مولانا غنیمت سه تان در گیسواو لیل القدر عیان
از سبزه او مطلع البصر و ناپسینیان حنین و در مثنوی و غیره هم احتراز ندارند ۱۲

در حکم نایره است و خواجه علیه الرحمته بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ رویت است خود کلمه
 مستقبل باشد و خواه غیر مستقبل اما جمهور بر آنست که آنچه بعد از روی آید ما و ام که کلمه مستقبل نباشد
 رویت نیست و اختلاف بیج یک ازین چهار حرف جایز نیست شعبه دوم در بیان حرکات
 حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه
 با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه و قوایی جایز نیست و اگر روی بسبب انصال او با حرف
 وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش^۱ جایز است درین ابیات خاقانی
 چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری + گر طلحات بحر بست آینه سکندری + گرز حجاز کعبه را
 رخصت آمدن بود + در حرم خدا یگان کعبه کند مجاوری + پور سبکگلین تونی دولت ایاز خدمت
 بنده بدو دولت رشک روان غصری + وورین بیت سعدی نیامد و ایام او بردی +
 نگوییم که خاری که برگ گلی + و حرکت ماقبل روف و قید را حد و نامند و آن در روف الف
 فتحه است و در روف واو ضمه و در روف یا کسره و رفید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثال
 این مذکور شده و اختلاف^۲ حذوی که روف باشد جایز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد
 اختلاف آن در جانی که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین رباعی کمال^۳ ایل گرسوزم
 ایک نفس آهسته شود + از وود ورون راه نفس بسته شود + و دیده از آن آب بی گردانم + تا هر چه
 ز نقش تست آن شسته شود + و فتح ماقبل تاسیس راس گویند و حرکت حرف ذیل را اشباع
 خوانند و اختلاف اشباع در جانی که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین بیت سعدی
 ای پادشاه وقت چه وقتت قرار شد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان میکرد که بسیرت^۴

۱- و اختلاف حرکت ماقبلش جایز الخ چه درین صورت حرکت باطل روی داخل حد قافیه نیست مبرو^۵ آن در علم
 فائید اسمی هم مقرر کرده اند ۱۲ ۲- اختلاف جذبه و قد و مثنوی و غیره چندان عیب نداشت غنیمت
 ۳- غیر از همین از کارین قوم - بناز و با هزاران شعله بموم + پسینان اجتناب دارند از عیوب پندار
 ۴- قوله و حرکت حرف وصل را الخ بعضی محققین از حروف تاسیس
 ۵- ذیل حروف و اشباع راس و داخل حروف و حرکات قافیه نکرده اند ۱۳

و گفت + بالفرض اگر برای داغ که شاطری + و روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را
 مجری گویند مثل کسره را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خرون منزه
 را نیز نفاذ گویند و نایزه متحرک نمی آید شعبه سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه
 بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند
 و هر یک از این دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از
 حروف قافیه نیاید آنگاه مجر و نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بان حرف منسوب بسیارند
 پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجر گویند و اگر حرف روف دار و مقید بار و روف خوانند
 و علی هذا القیاس همچنین مطلق را مطلق مجر و مطلق بار و ف یا باقی یا با تا سبب خوانند
 قال السکاکی ثم ان القافیه اشتباهت على حرف الردي متنوع باعتبار الردي و باعتبار قبله
 و باعتبار ما بعده اما متنوعها باعتبار ما قبل الردي فهي كونهها اما مرفوعة او موسنة او محذرة
 و اما متنوعها باعتبار ما بعد الردي ولا يلحقها هذا الاعتبار الا في اطلاقها فهي كونهها اما موصولة من غير
 خروج او مع خروج انتهى و انواع قافیه اسامی آن انبیت قافیه مجسده و قافیه
 مرفوعة و قافیه موسنة و قافیه موصولة و اما حرف قید چون و کام روف است قافیه را که حرف
 قید باشد نیز مرفوعة گویند و قافیه را که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نایزه باشد آن نیز در حکم موصولة
 است و از اینجا ظاهر میشود که روی اگر چه اصل قافیه است اما حرف دیگر را نیز در قافیه دخل
 است بخلاف کسانی که حرف دیگر را متکثرند شعبه چهارم در بیان عجوب قافیه آن بچند نوع است
 اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صاحب کار کجا و من خراب

له قوله بدانکه روی ساکن مقید گویند چون الم محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده است لیکن در بعضی
 مجر و اختلاف چه نزدش مجر و ثابت است که روف و تاسیس نداشته باشد بلکه در فارسی حرف روف و در مصراع و من آن علم
 زیرا که در تنهایی یا دیگر از باقی حروف قافیه را هم شامل بخود و فیصل که وجودش بر اثبات تاسیس موقوف است و در تعریف مطلق و مقید
 دیگر تحقیق اختلاف کرده اند و گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوند مقید است این دو وجه تسمیه مقید و موصولة یکی است و این در مقام
 تفاوت و باینکه در بعضی از مذهب اول و مقید است و چون در تنهایی مطلق است بجهت اتصال حرف وصل اگر چه در ساکن است

بسیار تفاوت ره از کجا است تا کجا + و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جانی ساکن و جانی
متحرک آرند نقدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که محل وزن شود عیب میدارند و الا فلا
نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشته است و سکاکی گفته و

فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة درونی الشعر والا قرب عده عیبا نوع سوم اختلاف
روئی و این عیب اصلاست جواز ندارد اگر چه بعضی باین نحو جایز دانسته اند که روئی در کج حرف
تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و چپ و شک و سگت و صباح و سیاه
و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
رود و این در اشعار تازی جایز است اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرائی عرب جبل را
با نزول و منیر را باید و روانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان اینها سائر و دایر است کما قال
السکالی و الودع بالالف لایجامعه الودع بغیر باختلاف الواو و الیاء فان الجمع بینها غیر عیب نوع
پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعرا قافیه کردن و این چند ان معیوب نیست چنانچه
گذشت و در اشعار بعضی از اساتذہ نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جایی که روئی مقید باشد
مثل تجايل و کابل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذف مثل نور و دور بافتح و این هر سه عیب
را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطاء و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطاء تکرار کلمه است در قوافی
بیک معنی اما اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطاء نمیگویند بل صنعت تخبیس است و ایطاء بر دو قسم است خفی
و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وظاهر نباشد مثل دانا و دینا و حیران و سرگردان و بیاد میا
و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و شکرانسون و شکر
الف و نون جمع در لفظ یا ران و دوستان و مثل یانون در لفظ سیمین و زرین و نمکین و
شکرکین و مثل باور گلهها و باغها و اشباه آن و مثل گرد و گرد و بکن و بکن و ترا و ترا و نظایر آن
و ایطای جلی اقبح و انجس عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ایسات
له قولی یا و میا اخر معلوم نمی شود که مصنف در بیاد میا بکن و بکن کدام فرق نمید که بیاد میا و ایطای خفی و بکن و بکن
را اطلاق جلی قرار داده اند لکن نزد محققین در مورد ایطای جلی است ۱۲

در قصیده و غزل بیارند قال السکاکى و عیب الایطاء بتقارب المسافنة بین کلماته الایطاء
 و اما اذا طالت القصيدة و تباعدت المسافة فقل ما یجاب نوع نهم نظمین و آنچه انست
 که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسی
 شماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پای تو بوسد اما + نانی تو بسوی
 او که تا بوسد پا + نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این بخش عیوبست
 اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تا رک عیب میکند چنانچه شیخ افری درین قصیده کرده
 نماز شام که از گردش قصا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت
 اشاره به تغیر قافیه میکند بنامی قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه تکیه نند خورده
 اهل هنر + سوال کردم از ان نزد یزید ابرار + که ای بذات تو آورده کاینات قرار + و هر
 عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه معمول
 آنرا گویند که به تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت
 خواجہ حافظ مستم از باد شبنامه هنوز + ساقی ما زلفت خانه هنوز + میکشی و غمزه میگویی +
 توبه کردی ز عشق یانه هنوز + چنانچه درین رباعی لمولفہ کرشمه نه دل جونی پروانه کند +
 بر آتش اوز و پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا
 نکند + پوشیده شماند که قافیه معمول اگر چه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت
 معیوب است ششم در تقسیم قافیه یا اعتبار وزن نباید دانست که تحلیل بن احمد این قافیه
 در دو ساکن نهاد چنانچه در صدر این بحث اشارتی بان کرده ایم و ازین قرار قافیه از
 چهار قسم بیرون خواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شود چنانچه درین بیت سنائی

سه قول معمول آنرا گویند که تحلیل الخ ظاهر است که قافیه معمولی یا تحلیل بدست می آید یا ترکیب و مصنف هر دو مثال
 قافیه معمولی ترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا یک مطلع و یک بیت خواجہ حافظ شیرازی رحمت الله علیه می نگارم که مثال
 قافیه معمولی تحلیل هم بود اگر دو سه شب از مطرب کدل خوش یاد و گرام نمیدم ناله جانسوز را + عفاک الله من شر الیاب
 جزاک الله فی الدارین خیرا + که در حفظ خیراخی قافیه در ادب واقع شده ۱۲

نائب مصطفیٰ بروز غدیر کرده مشرع خود را امیر و این قافیه مترادف گویند و دوم آنکه
 یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم پائی
 او محکم و در پی امر جان او محرم و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان
 آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت حساقانی جوشن صورت بدون کن
 و صفت مردان در آید دل طلب کنز دار ملک دل توان شد پادشا و ال لفظ پادشا در
 تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن
 واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور ادبیت شکن زرد ز ازل و دست او تیغ
 زن بر اوج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو
 ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص شعر عربی است و در فارسی
 نمی آید اما قافیه مترادف و زحر هزج در حالتی که عروص و ضرب مقصور یا استم باشد می آید
 و در رمل در حالتی که مقصور یا سوت مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تشبیه و در سریع
 و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود
 اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروص و ضربیش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز
 مقطوع و در رمل سالم و مجنون و مقطوع و در مضارع سالم و در زحر متدارک مقطوع و
 متقارب سالم و در رباعی ابتر و قوی یا بد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مجنون و در رمل
 محذوف و مجنون محذوف و در متدارک سالم و مجنون و در مضارع محذوف و در زحر سالم و مجنون
 مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل و سالم

۱۵ قول پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده و گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود و حال قسم
 پنجم هم بیانات میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود و قائل اللهم احفظ عن صفات الخافطه

۱۶ قول مجنون محذوف الخ فاعلاتن مجنون محذوف فصلین بکسر عین می شود و
 درین جا دو متحرک در میان دو ساکن نیست اصل این که زیاده فروع فاعلاتن بجز فاعلین صلاخیت
 قافیه متدارک شدن ندارد و ۱۷

و مضمر واقع شود اما قافیه مترکب در رجز مطوی می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانجای شتی واقع میشود و تعداد و وقوع این چهار
قسم را در بجزری که بر شمر ویم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع نمود شعبه ششم
در بیان ردیف بیاید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر مضارع
یا ابیات بعد از قافیه آرند و اختلاف آن جایز نیست و مثالش این دو بیت مولانا
ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم + چه حاصل فکر تاثیر نکردم + و که خراب باد سر خوش
کرده مارا + میبوشش باس که میبوشش کرده مارا + و نزد خواجہ نصیر الدین طوسی
رحمۃ اللہ در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جایز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم بجز و دل به
دیدار تو خوشش + تن در غم بجز و دل به دیدار تو خوشش + تا کی چشمم سر شک حسرت ریزد
اندر غم بجز و دل به دیدار تو خوشش + و شعرای عرب ردیف را در آخر مبتا بت شعری عجم
اختیار کرده اند و ردیف از مختصرات شعری عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق
مردف گفته و در مقام ذکر کرده این دو بیت از ان جا است سکاکی ختام تنبیکر قدری ایثا
الزمن + بنیاد تو غیر صدری ایثا الزمن + اری بدور الاقوام مسلحین بهم + الا طلوع
لبدری ایثا الزمن + و اختلاف ردیف اشعار و شعر اصلا جواز ندارد و مگر در صورتیکه
اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته سه سپیده دم که نسیم بهار می آید +

۱- قول می آید و بس الم یس چه معنی دارد و فعلن بکسر عین مجنون از فاعلن مخذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیه
مترکب گردد چنانچه خود مصنف رحمه الله علیه در مثال مترکب بیت حکیم سنائی رحمه الله علیه آورده که از بحر خفیف
مدرس مجنون مخذوف است بحر وزن فاعلاتن فاعلن فعلن بکسر عین فانظر و انصت و لا تنصت ۱۲
۲- قول ختام الم نه کی لکنار خواهی کرد مرتبه مرا ای زمانه از جهت بغاوت پر کینه خواهی کرد
یعنی مرا ای زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیت طلوع بدر مرا ۱۳ زمانه ۱۲

نگاه کردم و دیدم که یارمی آید + و بعد از چند بیت درین قصیده روایت را تغییر داده و اشارتی
 بان نموده و که ز بهر فال ز ماضی شدم مستقبل + برانام چنین خوشگوار می آید + ز بهی رسی
 بجائی که پیش خاطر تو + همه نهان سپهر آشکاری آید + اما حاجب عبارت از روئی است
 که میان دو قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است و مثالش در حدیث دوم مذکور شد
 الحدیثه الخامسة فی فن المعانی باید دانست که معانی است موزون که دلالت کند بر
 اسمی از اسما با انواع دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت کردن بر
 اسم بنا بر اغلیت است و الا میتواند بود که نثری مستطبرعاً باشد و بجائی اسم عبارتی
 از معما حاصل شود و چون حصول معنی معانی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
 میباشد و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موصوع این فن حروف
 و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت رختی
 سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معانی درین سه صورت سایر و دایر می باشد
 و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و
 سکونات کند چنانچه در اسم حسن در بر حسن از برای نام نیکویی تودل + از سکون بگزشت و رو
 بر حد فیروزی بفتح + و در اسم علی چشم بکش ازلف لشکن جان من + بهر شکس دل بریان
 من + و در اسم محسن اگر چه سیم باشد نقد و کان + بگاه سکه شد محتاج سندان + مع را
 تاج سن گفته بالصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معما است درجه دوم آنکه معما
 دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی با صلاح حرکت و سکون اسم دارد
 نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معنیات ازین قبیل میباشد همچو اشارت
 بحرکت و سکون اسم از محسنات معما است نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماه
 اسم نماید و اشارت بر ترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست و درجه چهارم
 آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسمی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف حرف

این
 الحدیثه الخامسة فی فن المعانی
 حای است
 سلام علیکم
 لاف شون است
 در اسم یکدیگر و در از
 در معنی و در بیان
 در معنی و در بیان
 در معنی و در بیان

و در باشد چنانچه در اسم شمس یگانہ زد و عالم گزیده ام که سه حرف که چار صد شمس است
 نام آن یارم ۴ از عدد چار صد شمس و سیم و سین خواسته و این قسم ناقص نز و نازل زمین است
 معارضت و نز و ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معما آنچه
 ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویند و از اصول آنچه
 بتحصیل ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومہ گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متمم
 نامند و از لواحق آنچه ملائمت یا اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
 داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
 خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد بنظر
 بر معنی معانی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومہ و اصول متمم و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
 و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثلہ برهوشمند خبر و واضح خواهد شد و باید دانست
 که چون مقصود از معما فاده اسم است اساطین این فن علی چند برائے آن قرار داده اند
 بعضی برائے تحویل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب
 حروف اسم و بعضی برائے تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برائے سهولت
 دو قسم اول بنا برین اعمال معانی چهار قسم میشود و اعمال تحویلی اعمال تکمیلی اعمال تنزیلی و
 اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده می شود و چون اعمال تسهیلی
 سهولت حصول ده قسم اول میگردد و گویا بمثابة خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول
 بشرح آن پرداختن اولی جدول اول مبدیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاء و
 تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت کرونست به بعضی از اجزای لفظ برآ
 تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن ما مثله
 معلوم گردد و جزو لفظ مشد الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
 یا در آخر اگر در اول کلمه است تجسیر از آن بلفظ سر و لب سر و مبدار اول و تاج و مفسر کلاه

لفظ شمس
 معنی یارم
 و در معانی
 و در معانی
 و در معانی

جدول اول و عمل تحویل

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و من
دامن و پایان و انجام و اشیاء آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا
را ساختی بمیسر و پایی سرو به پایان را + و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کا خر
روز + خوش بود دامن باغ و مرغ دلدار + و در اسم فتوح اگر نازد بجا نو سپهر
مه تراهند و کلاه فخر بر سر نه تو بان گوشه ابرو + و در اسم الیاس آن شوخ که از ابل نظر
دل ربود + وی روی چو ماه کرده نهان باز نمود + از وی اس و از مه شهر خواسته
و چنانچه در اسم حواجه چون شرف و صفت کل داری شاهم گوید + سرجم ز آرزو و لشکر
دارا جوید + و غره و سلخ و اوج و حنیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شخ
و تیغ و حبیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم
شکر الله گفته که رونماید از غره ماه تابستان + در دلهای شمارمه گشت مکرر شرف + و در
اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی + بدو راز دامن دامن گریبان را
گریبانی + و در اسم سیف الدین در فالین کاسه افکن صاف یا قوتی عقارب + و ربود در و در دش هم
دال اثنایار + و الفاضل که دلالت بر احاطه شئی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول
و آخر کلمه از آن اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغر از دوست + خواه کین مغز
آمد و آن پوست و در اسم حواجه چو قد خولیش را از جا هائے نو بیار آید + خوش آمد بر قد او حمار خود
را کاشش بنماید + جامه جامه چه ست و حرف وسط اگر زیاده بر یک مقصود باشد دلهای مرکز مالو
چنانچه در اسم ابوحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دنداننش کرو - تا گوشه قند لبش
دلهای حلوا سوخته + و در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست خبر + چو در ثبات
و و دل بود گشت زیر و زبر + و گاهی طبع قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فاء دوم عین
و سوم لام گویند چنانچه در اسم قاکم فار قاف و عین لام و لام میم - در میان عین و لامش

فاریم و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلوی گویند و از آن گاهی حرف اول اراده کنند
 و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش و میر
 جانب مانا و ک خوبان کم و بیش و جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر
 از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
 بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم وی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی و پنهان
 ز دو ابرو و مژه گشته بے ساحر که کمان و تیر فرماید کار و از موی ندیدیم و ندیدست کسی
 پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حاو الف است و کار فرمودن آن عبارت از انداختن
 ست و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر می ماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
 یساح دل را بود که آه بیاد فنادید و تاجان بخود از دل آشفته دارد و لفظ تاجان ترکیب
 یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از انتقاد
 آن است که تعیین حرف بذكر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم آنچه دندان است
 او را با گهر یکسان همه - از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه و ماده اسم لفظ شکر بینم
 است و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن سمیر و گشته ساکن غیر خود ساکن
 میشود و اگر و نوعی از انتقاد آن است که حرف را بذكر درجه او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
 ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخش چنانچه در اسم وحید جهان پیر از کرم بار و هر دو شش پاید
 که بر حساب عنایات خود میفزاید و از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل
 آمده حرف و او مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعری
 واحد باشد باعتبار معنی معنایی مجتزئی سازند بدو جزو یا پیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا
 لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر
 مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر
 از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

به سلامت بجز نیمی
 از چهار مقر است
 ۱۲

اسقاط حرف بین
 کلام از لفظ
 ساکن خوانند
 ۱۳

عمل تحلیل
 تحلیل
 بدو جزو مستقل
 ۱۴

خرم گوشه شکر تو در دندان + شرف از دور خرم و خندان + دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دست
 ست و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم پدر عاجز انداز در ک
 نامش خاص و عام + در بقا باشد شرف قادر شود + لفظ قادر بجزو تحلیل یافت + مراد
 از هر دو لفظ است نه معنی قاتل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد
 چنانکه در اسم خرم صاف روح پرور در خمار + نیست چون در وی در دست سازگار +
 لفظ خار به و جزو تحلیل یافت و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
 و پوشیده مانند که اگر از اجزای تحلیل تهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم
 بدرگشت و چنانکه در اسم شاهسی کرد تیر غمزه ات از جوز و کیس + در دل شیدار به ای
 نازمین + در دل شی واری گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل
 یافته و آن دلالت بر قلب می کند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ مراد
 کرده شود در بنیالت تحلیل بسبب جزو و چهار جزو و نیز ممکن است اما مثال تحلیل بسبب جزو مستقل
 چنانچه در اسم علا بابدان زیستن انی خواجه بجز خواری صییت + بنده عزابری یافت به
 نیکان تازیست - لفظ نیکان بسبب جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تازیست و در تازی
 نه را لا گویند و تحلیل چهار جزو مستقل مثل لفظ ماندران که اسم امان از و حاصل شود و چون
 تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثال تحصیل و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل
 اقسام آن در اینجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر مختصا
 رفت و تحلیل در حقیقت از فروغ عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب
 عبارت از آنست که مجموع اجزای که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ نبوده باشد
 در معنی معانی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزای قبل
 از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد
 چنانکه در اسم عمر مرغ

لفظ مراد باشد درین صورت تحلیل زیاد بر دو جزو بخوابد و فایده این نوع تحلیل

و لها می کسان را بنام آن غمزه + صید خود ساخته بی دانه دوام آن غمزه + لفظ و اما آن ترکیب
 یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبا با من و نخست
 یار + از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار + لفظ نهانی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و
 چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بکشاینا زلسه سیمبر + بر دل شیداش تیری
 و دو اندوهش ببر + لفظ دشتی در اینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی
 کس تیره شد دل + خطا گوید بی چوں هست غافل + لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل
 مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم این خسته
 کوئی آن صنم باید که باشد جائے او + بازار ترمیر دسریش یا سر نهد بر پائی او + از لفظ
 ترسی که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصودست و از لفظ روبرش تبدیل لای روح
 یا مرادست قتال مولانا کئے شرف الدین علی یزدی در حلال مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر
 نکرده و منشأ ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر
 تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در دست آمار جائے که ترکیب از اجزائے مستقل حاصل شود
 تحلیل را در آن محل خواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
 از اینجا است که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را علی علیه قرار داده اند اما عمل
 تبدیل عبارت از آن است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از
 حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ابرو بدل بجای
 آن از یک عبارت مستفاد گردنی توسط بصورت کتابی و تشابه نمی حروف و غرض از قید یک
 تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تبدیل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
 در اسم سعید از غایت مهرست که در عهد تو دل + پیوسته گداز دو چندان گرد + لای
 لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یائے بجای آن توسط عمل حساب حاصل آمده این
 نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند بدل را کائن گویند

یعنی لفظ ظاهر
 بجای است
 کشتی این باشد

در
 ترکیب

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لب عوض چوں دهان شستی و همیشه مختصر شده
کناره عوض و چنانکه در اسم مصدر دامن هر گل بسوئے خود کشت زین بوستان و خاک
خوش زد چاک ذیل جمله را اے دوستان و آخر این چهار لفظ که خاک خوش و زد و چاک
باشد چوں بحرف را تبدیل باید خار و خور و ز و چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت در ویشال - خواهند ازان نشان
تراپی ایشان و از لفظ نشان چوں نشان را بی ملفوظی سازند بی شود و لفظ نشان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمه ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم
شید از گردش دهر آنچه نیاید تغییر و خواهیم که بود صورت آل ماه منبر و دهر را چوں قلب
کنند می او تغییر نمی یابد و آنرا به سی که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد مرصع یابی و به بر آب قیاس صوف مربع یابی و از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فاری صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم
معین مانند زرشود رخ من تا تو بنگری و مسکین بیدل تو کند کیمیا گری و مراد از
کیمیا می زرشدن مس است و ازان تبدیل مس بعین مقصود است قتال چنانکه در اسم سماعیل
بعد یکسال ساقیاسینه و سوز دم زان شراب پارینه و لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چوں سائی او به لفظ سماعی بدل شود سماعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل تبصوف در صورت بکنایی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح مبداء و فنیب آن
سهی قدر ایند و کاند رخ هر کس چو گل از ناز نهند و از حد چو لب شد نصیحت آن شوخ گره و
بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند و گوشه ابرو لون است و از گره زد و سر پیش افکند
آن تبدیل لون بفامراد است و گاهی تبدیل بواسطه رقم هندی حاصل آید چنانکه در
اسم شمشاد به پس پارسمین بر ما و پیوسته زرسم عزت استاده بیا تصحیف عزت
عرب میشود و چون را می او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که در تصرف نمایند بنامی مُبدل شود چنانکه در اسم نعمت می فروشد
 یارمانارور قبیله هر زبان + مانع است آن ماه را و باقیمت داده جان + و از نوادر و بدائع
 طریق تبریل است این تصرف در اسم دارا از لغتش که نقاب آن گلگون شد + زد
 شانه و آن شب دراز افزون شد - برمه چو کشید آن صنم دامن زلفت + از زلفت می
 آنچه بود کج بیرون شد + کشیدن دامن زلفت اسقاط حرف لام است از لفظ وال و از
 مه قمر و از آن حرف رابه پنجم و از زلفت ثانی حرف لام خواسته و چوں کجی او بیرون زد و با
 تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تنصیص و
 تنصیص دوم تشبیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم
 استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تنصیص و تنصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض
 حروف اسم یا تمام آل بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن
 حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تنصیص نامند و اظهر طرق در نصب
 قرینه آن است که صریحا بجل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعین
 مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم و خنده می
 کند دشمن + نام جوید شرف ز کرده خویش + دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظ کنند که متصل
 با او باشد چنانکه در اسم ایاز از تو جاری چو میدان هوس - از پیش تو حاصل شرف نام تو
 بس + آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا
 زیاده تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت یاد نمایند چنانکه در اسم جمال تاج ملک
 رقاب کشور حسن + سر جعدت بس است تالب لعل - دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
 و فحای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلے روضه حسنت بستان - نام تو بهار
 که ندارد پایاں + و حاصل این عمل مجرّد حروف ملفوظ است و جائز نیست که از بعض
 حروف تنصیص لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند باز راه همان

یعنی در
لفظ ماه
شود
باقی در
است
شود

تنصیص
عمل
تنصیص

از نوادر و بدائع

لفظ او خواهند و از دریا هم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای
لفظ تنقیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند
چنانکه در اسم افراسیاب افسر سر یاب اگر دریافته + سرتنازی خوان که مویش گاشته + سر را
در تنازی را گویند و افسر را سرتنازی تجلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تنقیصی بعد
از حصول تصرف می کنند و آنرا در لفظ اعتبار می نمایند و در این صورت باید که ایجابی بتعدد
آن کرده شود چنانکه در اسم میرامان دیدیم که خوانان زان برده دل وزین سر معلوم شد
سر محل آرند و بعدانی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و نوران در توحیران آن
درین افتاده چون مبین شرف + گوهر نام تو و نام رقیب آید کهف + و در اسم امام زین
بهن میان درد و غم زار و کشت از جور و کین + از میانم آن یکے این سو یکے آن سو
ببین + و گاهی تنقیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش
رقیبان نتوان گفتن فاش + نام منم که هست دلهاشیدش + و گاهی متضمن
کنایه باشد چنانچه در اسم امام که به گه چون یاد ز آورده ام + آینه پیش
نظر آورده ام + اما عمل تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرفی مسامی او خواهند یا از
مسامی حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تاجی را اسمیت مثل
الف و یا و تا و ثا و خ و اول هر اسمی آن اسم باشد و آنچه زائد بر اسمی است آنرا بینا
آن حرف گویند و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن ج و
ذ ص ض ق ک س ش س ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

در بعضی رسائل بنفرد نامه نگار و گذشته که شازده صحیح بے فون است چه زیادت فون و چه
ندارد گویم که اگر خلاف قاعده باشد گویش نامور لهجه و کتابت اهل زبان مع الفون و اکابر فن تاریخ هم حساب

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیت باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است
و مقطعات سور قرآنی مقتوی فعل اخیر است مثل آیه حم لیس که در هیچ قرارت بالف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع لبته نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف
مسمای او خوانند نوع دوم آنکه از مسمای خوانند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات آورده
کنند و این نوع از مختصرات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلق مطرست که اکثر
معنیات امثال درین کتاب از نتائج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف
دین جانب شرع و زان سوئے کشف و رانی است درین میان شرف را به و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معنائی باشد چنانکه در اسم صاحب مطرست این آیه آخر که براعضا دارم و کف
خونی است زوریا کے تن افکارم و لفظ ضاد تحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم
فتحی چون بخواند یا با آواز نئے - بشنوا ز نئے آل نفس تحسین و می و از لفظ سین که
بجمل تحلیل حاصل آمد حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تشبیه یا جمع ذکر کنند و زان
مسمیات آن را خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش و بهر من افاق
گشته پر دل خوش - لفظ نفاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردن قافان می شود
چنانکه در اسم بھیمی کو آه برائی از دل محنت کش - کو آتش دل علم بگردوں برکش - کو
خون دل گرم بجوش از دیده - گواز دل مایگی و بیا آتش و از لفظ یا آت جمع مراد است
اما نوع دوم از تسمیه که از اسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصه جان و دل ناتوان
ریج کشی و رخ چوماه پیایی نموده ماهوشی - یکبار از رخ چوماه فی خواسته و بار دیگر
روا داده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قدر و روئے یار ماست و است
آخر که بود بیوجه خوانمیشش رواست - از اسماء حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر اسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانکه در اسم
بہا نام به بی مہر من از غایت تازہ از دامن نیز سین ریخیزد - و در اینجا ترادف

از آن حرف و آیه و تفسیر

وسیله تشبیه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم میسر
 اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم تقاسم چون خواست شرف که نامش از مقسم و ط
 گردد و حرف را به قانون ستم و از لفظ قانون ستم اسم نون و سمانی تار اسقاط نموده اما نوع
 سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را صاحب حل مصر تا ابداع نموده و
 باید که اشارتی با اراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بینات و
 جوهر در کان خویش و نام رفیق گفت گه گاه از آن خویش و دو جوهر مراد از اسم لام و عین
 است چون در اینجا بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند
 امین حصول یابد و چنانکه در اسم عبدالمقا در بنده چون دامان خود را بسط گرد و شد تمام
 و دل رسید از قصر و فصل اسم را داد آن مقام و صدا و قصر را ساقط نموده و بینات صدا
 را بجای آن آورده اما عمل تلخیص عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
 که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معانی نشان
 توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
 میگردد و یا حروف مفردة است که در مواضع معین از برای علامت اشیا و قوم سازند مثل
 رقوم تقویم و صطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد که فاخته فاخته را در یابی حاجت نود
 شرف به سی پاره ترا و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم و صورت
 خاتم ذکر مجیدت شد نام و خاتم قرآن سوره المناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
 در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و
 مشهور است مثلاً در ثبوت کواکب سبعة بحرف اخیر آن اکتقایی نماید و شمس و قمر را ش و ق می نویسند و
 علی بن القیاس بروج و وزده گانه و ایام سبعة و شرف و مبوط و اوج و حسیض و امثال آن
 چنانچه ز علامت روز و کل علامت شب و صفر علامت حمل الف علامت ثور و ب علامت جوز
 اوج علامت سرطان و برین قیاس می علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبوت ایام هفته

الف علامت کیشنه و رقم دو علامت دو شنبه و همچنین از براس هر یک حرفی معین نموده
 بجای آن می نویسند و چون در معانی اشارت بآن پیوسته نمایند من متقل میشود بحر فی که مخصوص
 اوست چنانکه در اسم شمس دوش سر و دم تماشای گل و بید آمد و قمر از شرم نهان
 گشت چو خورشید آمد و در اینجا تراوت و سبیله تلخیص شده چه خورشید مراد است شمس است
 و چنانچه در اسم اویس ناپسند زهر شتری میگردد و او قیمتی است و مشتری دارد مهر
 و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و ماه بهمن از دل اوج و صورت زیج بدیهه
 تقویم نگار و در اسم صاعد بآنکه دل زمین بر دستم بجان اسیرش
 بیدل صفاست مارا با چشم سیر گیرش و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود
 علامت او باشد تعبیه ذکر کنند و مراد است و در اسم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند
 چنانکه در اسم طیفور ترک که فدای نام او کرد و هند و فلک دو خانه بر قور و دو خان
 زحل که جدی و دوست کنایه بآن نموده و علامت آن طوی مقرر است و اما مثال آنچه
 در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیگام ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی و باید که هفت
 ذکر آن مه گوئی و آنچه محرم کعبه و سده می گوید لفظ لبیک است اما اعمال تراوت آن است
 که از دو لفظ یا بیشتر که براس یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند اعم
 ازینکه در یک لفظ موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان شرف
 به تمام شریف تو نشان میگوید و لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و در اسم
 بهمن نشانی ز نام بت دل نواز و بهم بر لب جو توان گفت باز و از جان روان
 خواسته و از جو بهر و پوشیده مانند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا هم
 است یا فعل یا حرف و مرکب یا نام است یا غیر تمام و عمل مراد است بمعنی این اقسام واقع میشود
 اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهد بود بگوئی
 جانان عمری در از گشتن و تا آن زمان و دندان بهیم باز گشتن و از لفظ باز گشتن

عود مراد است و آن مصدر است و در شمار چنانکه در اسم هندی و مشتق حسن است شرف
 در دل او - جزوی نگار و لب دلداریجو - و در اسم هتاهم خوبان ستارگان سپهر ملاحه اند
 ماه است و میانه ایشان نگار ما - و در موصولات چنانکه در اسم مجدلین یکدم از مسجد
 برون نه پائی و سواس ای خطیب - نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب - لفظ
 آنان مرادف الدین و نقش او الدین می شود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان
 شاه سوار صمد میدانی - چون نام سوال کردم از حیرانی - بر طرف سخن فلک در کیتار
 ز سونی - پس گفت تمام گشت اگر میدانی - از موشعمر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
 که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی - که شرف داد از فراق دوست
 جان - نام نیکو زنده می ماند بدان - مراد از زنده می ماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
 اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل - از دل چو درآمد هوس است آنها رفت از
 در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
 کمینه خلاش - گمان نه بود که گردنشان دهند زناش - از لفظ گمان نبرد ما ظن مراد است
 و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غیبی از صورت نام او نشانی روشن - چشم بفضیح تر زبانی
 گوید - و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد برویش چشم جان - روشنائی
 مسلمانی به نیکو تر زبان - و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
 اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صمد گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
 بنده ترکی شدم در زانکه می پرسیس نام - آنچه اول گفتمت برخوان بتباش و السلام
 اما اشتراک آن است که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی ترادف در معانی تواند آمد
 زیرا که مقصود در معنی معانی حروف و الفاظ است و با اثر و هستی معنی کار نیست و در ترادف
 بجز دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور مقصود انتقال می نماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
 موقوف بقریه نمی باشد و درین صورت وقت و خفائی که در معنی باید در ترادف تنها

میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را یا ترا دقت منظم می کنند و طریقتش آن است که لفظ
 مشترک بعینه مذکور سازند و در ادوار و بحسب معنی شعر معنی مفهوم باشد و مقصود معانی لفظی که
 مراد او باشد به اعتبار معنوی دیگر چنانکه در اسم الفی یک گشت حاصل پی پی
 بروم بر سر کولیش و سبکو خانه بگز شتم بجان و دل دعا گویش و درین بیت لفظ گرانی
 بحسب معنی شعر در مقابل یکی آمده و بقصد معانی در مقابل ازان و ازان لفظ غلا
 خواسته که مترادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور سازند بلکه بر سبیل
 ترا دقت آرد چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر می نام زگار شوقی که دلم داشت
 یک گشت هزار و اسی یاد تو ام فرو دهر بر مهر و دیدار تو باشد که بستم بیدار و از دهر اقبال طریق
 تلخ تر خواسته و از دوم لفظ عین و از و به لحاظ اشتراک تشبیه عین اما عمل کنایه
 عبارت ازان است که چیز را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و ازان لفظ موضوع له او را
 خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابدائی و کنایه اختراعی اما کنایه ابدائی آنست که
 موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات عواری
 که اختصاص بآن دارد نشان دهند و بخوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و
 این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر زاسا مثلثه که غشش حاصل است پس
 مشروح بشود از شرف ای جز المعی و او را برابر است بهم مرکز و محیط و نصف محیط مغز
 بلش ثلث مطلع و پوشیده مانند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده آنرا باعتبار
 تاخر مغربی گفته و حرف خارا باعتبار تقدم محیط مطلع گفته و عدد حرف ثلث خامی شود
 چنانکه در اسم شمس نام پنجم سه حرف است روشن کم مفصل و ثانی و ثلث ثالث
 و آن سه و ثلث اول و این نوع را باعتبار حصول اسم معیای می توان گفت الا در حقیقت
 لغز است و گاهی در کنایه ابدائی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم الکمال
 بنی تعب کسی گل کام خنید و بی رنج طلب کس اوی زرسید و زهار دلاور تو در کین باش و غیره

تا در توشو ادوات تعریف پدید + مراد از ادوات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق
 تلخیص حاصل می شود چنانکه در اسم علی شیر مای که فرشته صورت و حور نقاست پیرایه حسنش
 و ب و علم و حیا است + ناش بولاسی شده و شیر است ولی + بشنو ز شرف که اولین شیر
 خداست + و فرق دین قسم کنایه و تلخیص است که در تلخیص حرف با کلمه مشار الیه عین مقصود
 میباشد و در اینجا واسطه مقصودی شود و از قبیل کنایه ابداعی است این معنیات میر
 حسین شفیع تشاپوری در اسم مغز آنکه هست از سبیش روز بروزم بهتر + هوکم هست
 که زیر قدش مانم سر + و در اسم قباد و لا دوری از کار و بار جهان به + وزان آنچه باشد
 نخ و لیران به + آنچه وزان باشد باد است و در اسم عبدی چون میه عارض و سرو قد آن حور
 تراو + مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد + ماده اسم لفظ الی امرادفت تا است و لام او را آزاد
 گفته و ساقط نموده الف او را بنده گفته و بلفظ عید تبدیل کرده و چنانکه در اسم لطیف
 هست بر روی طبق ماه سجائی ناش + چرخ فیروزه چو افطار کند برخواستش + از لفظ فیروزه
 چون از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیت حاصل آید اما کنایه اختراعی آن است
 که اشارت نمایند بلفظی که بعملی از اعمال معنایی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده یا لفظ
 سابق منقح گردد یا ذهن از وجه لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجه پس کنایه اختراعی است
 نمودن است تکرار لفظ چنانکه در اسم محمد حسن گفتم چو باز گفتم فرمود + زاول دوم از دوم
 سوم زائد بود + و نوعی از صورت تکرار است که از لفظی معنی اراوه نمایند و از ضمیری که راجع بآن
 لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدا م که در فن ربیع نزد ائمه عربیت مقف
 است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم + زود از خانه نشان پرسیدم + از رقم مهر حرف
 سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانه
 چهارم خانه مهر و محبت است و از چهار حروف دال مقصور است و چنانکه در اسم ابو اسحاق
 میان سرو قدش رسم نو نگر کایشان + نهاده سر بهم و در میان دل بخود + از سرو قد و دال

تکرار لفظ و از آنکه کسی را زنی باشد لام

از لفظ

نهمین و دهم نوبت و از ضمیر ایشان که راجع بسرو قدست سرهم گفته و بین وقاف حاصل
 کرده و از دل هشام دوست و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود و خویش و مانند آن جویند
 چنانکه در اسم اهام آنچه زاینه ام توقع بود و آب در عکس خویشتن بنمود و در اسم قوام
 گزینی شرح جمال تو شرف دارند و ماه بخود شود و در ویش آن و مانند و از بخود شدن ماه مقام
 رایی قمر مرادست و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه غنم کنند چنانکه در اسم سیف
 قدت حرکت کرده و الهه بخود شد و تادل سرشته اش آری بشمار و از بخود شدن
 لفظ الف حذف مسامی او امرادست سرشته درینجا از محسنات معاتست و از لطافت
 این نوع ست این مختار با اسم آدم محتسب غنای می وی بر سر کوی برخت و شد
 تماشا گردان باده که هر سو برخت و لفظ شاگرد تجلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
 تصحیف عبارت از آنست که بتغیر صورت رقی حرفی یا بیشتر بجهت حصول باده اسم اشار
 نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
 و مصحف در رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف و معنی نامند
 و دوم آنکه اشارت کرده شود بچو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر
 و این را تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف پنج است و دو حرف ست و در شش حرف
 دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف و معنی با وضاع مختلف
 و قوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که وال بر محل تصرف
 باشد اضافت کنند چنانچه در اسم ابوتراب شرف در صورت ابوب صابر و ترا جوید که هست
 از و در شاگرد و در اسم نسخ العبد در صورت بوسه تو حال عجب است و میرد شرف و آب
 جانش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر خشن ستم زکین سر
 میرود تو صورت این ماجر ابدین و درینجا تصحیف بصمیری که راجع بمحل تصرف است
 مضاف شده و گاهی صیغه تصحیف را بی اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

گردان بت عفو باشد ای شرف و صورتی زان خوشتر ناید بکفت و در اسم بشیر
 بامید گاهی که آید بکفت بشی شش دل نگار شرف و در اسم عمران گردانی نام آن شکر
 لب شیرین دهان و دیده بشکل دهانش بند و زان نقشه بخوان و در اسم ناصر نام ترای
 نامور و یاد دل والا که نام نقشش کردم بر صبر شد بخوار و نقشه دگر و از یک نقش تا ناخوار
 و از دیگر حروف با اما تصحیف جعلی که در آن بحو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از نقطه بگوهر
 و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بطریق می آید بیکه آنکه حروف همله را منقوط سازند
 یا بر حرفی که یک نقطه دارد و نقطه دیگر بفرایند چنانکه در اسم **فضل** کرد و **فضل**
 شد از ابر عطایت و یک قطره چکه سر و بر آید ز کنارش و در اسم **شیخ** و **یس** آبروی
 تا شود پیدامن و دلش راه می کنم صرف نمی در مانع اشک خویش را و در اسم
 مختصر ترست بروق گل و و خال غیر فام و که اگر بصر و آید شرف بر آرد نام و و جامع تصحیف
 جعلی و وضعیست این معما با اسم **شیخ** علی اندام من چهره پیر از قطره نوس و دیدم
 رخ او سوال کردم از و س و بر ماه ستار ما چه تصحیف بود و چون گفت به تصحیف و گرم
 پی و مراد از تصحیف و کلفظ جعلیست که تصحیف او رخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف
 جعلی آنکه حروف معجز را همله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت هر آن گوهری که بود و در چشم
 قطره باز در یاد و کشود و در اسم **مسعود** اینها بهر شمار افشاند و دل بر سر نهاد و شمع
 در بزم تو و دوش بر سر گذاشته بود و طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
 در اسم **یوسف** خاله داری تو در گرد و بر لب عیان و از شرف جز صورت بسیدل نباید
 آتر مان و در اسم **ستم** و لعل گر گاهی بند بر سیم اشک ماقدم و بالا فشانم خرد و مهر تبار
 و میدم و از بدایع صورت تصحیف جعلیست این معما با اسم **شرف** از طرف روی او طره برداشت
 سر و کرد و بایش طلوع مهر و سته پیر و گر و مهر و سته چیز ای عجب هست بیکه بر چهار
 از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر و در اسم **عمران** سوختن داغ از غم جانان خوش است

و طریق کار مایه آن خوش است و طریق کار مانی که تجلیل حاصل شده نقش است
 فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر
 اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا تا عده استعاره که
 بیان مشروحاً در حدیقه اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه تشبیه در
 استعاره و مستعار منه باید که ظاهر باشد و برین جایز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد
 که میان متعارف بودن و من بسوالت انتقال بآن نماید و از حرفی که تحصیل آن باین عمل
 بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقدر و سرو و علم و نخل و نظایر آن کنند چنانکه
 در اسم ابراهیم گفته اند براه است که نام تو ندانیم و بنود قد و خنده زنان گفت براهیم و
 و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت آریاراید و کند شاربهر آن گوهری که دارد چشم و دو
 اسم حیدر رایت و صفت رفیعیت چون براندازد شرف و از حیاد را ببیند از و علمها را همه و
 و در اسم غم هر که زان لب چشید طعم رطب و نخل خرما زین بیند از و دیگر از حروف
 مذکوره سین است و تشبیهش بآره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گمراه نهی بر سر این بنده
 بیدل و حقا که زهر قنبر و سر موی و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش ننگین و
 نشان جود لبس آن ترک مکن و مراد از شیرین حلوا است و دستان نیز گویند چنانکه
 در اسم شمس از طرف لبش رشته چو نمود و شکل و منش در آن سیان پیدا شد و دیگر از
 حروف مذکوره نون است که آنرا یابرو و هلال تشبیه دهند و حیم و وال و لام را بزلت و صا
 را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیان و شکل ابرویش و شرف چو دیدل و
 دین بیاخت و در کوشش و در اسم اختیار تا او دو هلال و ارچید از ناخن و من نقش زوم
 تمام تاش ز نیاز و در اسم محمود و بنم محمود و خوبان است تاش هم عیان بود و بجای شکل
 دندانیش اگر نقش دهان بودی و اکثر امثال این عمل در مطلوبی ابحاث و دیگر گزارش یافته و بخوا
 همین قدر کافی است اما عمل حساب و آن متبنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

حرفی سوّم استلوب رتبی چهارم استلوب احصائی پنجم استلوب انحصاری آما استلوبی
 آنست که اسم عدوی را ذکر کنند و حرفی را از حروف نه ابجد که اختصا من آن عدد دارد
 اراده نمایند چنانکه در اسم تجار و بهر نظاره تو بگاه عتاب و ششم به خواهم من از و مانع پریشان
 هزار چشم به و چون ذکر اسم و اراده می از قبیل تصریح است این نوع معانی چند آن وقت
 ندارد پس اگر حصول اسم عدد با اعمال معنایی باشد وقت و لطیفی افزاید چنانکه در اسم
 تاج از لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام به ترا به سینه نبی گشت یابی از وی نام به و در اسم
 عقیقید تمام آن شده عجب بدست آمد به صورتش چون نفیست پیدا شد به صورت شده است و
 در آن حرف جمیع خواسته و چنانکه در اسم طلال چو گفتش که بلا بر چه شد بنام تو ششم به بنیاد و بر لب پاؤ
 رسته و ندان به سر رسته و ندان سین و لب یا قوت یا است و از تالیف آن لفظی حاصل
 شده که لام از آن مراد است اما استلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد و آن
 حرف خواهند چنانکه در اسم موی گفتم که چیست نامت ای جان فرامی و لبند به آشفته گشت
 و مورایر و من گل افکند به و من گل لام است و از آن لفظی خواسته و در اسم عثمان
 مرا گفتم بنام خویش کن شاد به و بشم و گوشه و ابرو نشان و او به از گوشه ابرو حرف حاکم و است
 و از آن لفظ نشان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل نور شمار خود است به تا ز طرف
 و آن نه پنداری به از شمار لام لفظی مراد است اما استلوب احصائی آنست که خواص و
 و احوال عدوی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند باند و روح
 و فرو و ناقص و تمام و زاید و منطبق و اهم و تنصیف و تشکیف و تقصیف و باخذ آن که در علم حساب
 تقریبات آن تفصیل موجود است و این استلوب جزئیات بسیار دارد که بهیچ علم حسابی
 آن نمیتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حقل مغرزا شرح و بسط بیان نموده درین
 مختصر به که مثالی چند ازین استلوب اقتضای میر و چنانکه در اسم سلیمان می درستی و پنج دره را
 در میان با یکدیگر است بدان به مقصود با تفصیل لفظی درده است که به با عین و از آن

استلوب حرفی

استلوب احصائی
 از حروف نه ابجد
 و از حروف بیست و شش
 خواسته

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجیزین سیل سرشک من کرد آهنگ او حج گردون
تا بهفت طاق ویدم آخند تمام در خون به در عروفت احاد آنچیم از یکی تا بهفت طاق است
الف و جیم و ه و ز است و آخر که ز می باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
غون آورده چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل بخشی بازار به پس در اول عدد زاید
بین به اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شده ستاره چدریخت اشک
غروه کرد این کار هر بجد او به عبارت سدس تازه بتصفیت جعلی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از آن تا خواسته و از هر یک ششیم خوا
چون نقطههایی او بریند و اسم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از آنست که بعد و دی را که
در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد و او را خواسته چنانکه در اسم احمد از خدا
در ای جنت شد بیجا و کلیم به معنی تاز استقامت آمد آن ذات کریم به خدا یکی و در ای
جنت هشت و بیجا و کلیم چیل و اسطقات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود نامش و بض میکند شرف به از هر کشف رمز شمار جهات را به دست را از لفظ مستور
بض بدل کرده و شمار جهات مشعر به آنست و فقیر و مصطلحات طبی گفته با اسم تجدیری
کن مزاج از هو طبیعی به که از قدر بالا سنی ارکان به آمد به امور طبیعی هفت و ارکان
چهار است اما اسلوب رقی عبارت از آنست که اشارت به بعضی از ارقام هندی نمایند
و از آن عدد و او را خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند با ثبات صفر
از برای رقی یا اسقاط صفر از رقی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترتیب دهند اما اول چنانکه
در اسم سراج و خطه خوبی چو زمه خوابی بارج به صفری کم کن از اولین لفظ خراج به چون
یکدر به صفر از خام شود سپین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام بکیا به بالا تر رود
می سرود و راه بی پایان عشقت گردد و با ثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال و بیکریا
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه و مهران پیش از شوق کمال به شد مکرر اولین برج شمالی را

اسلوب
انحصاری

نوعی
تجدیری

غروب و مراد از اولین برج شمالی حمل و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش استقامت
 دو صفر مراد است از سه صد که رستم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
 رقم شین کم کنند جمیع شود مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال
 کردم از ان دلبر محاسب نام و ز لطف ملک گهر بار ساخت زیور دست به یکی میانست
 و دو زورم و ان را شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست و چون رستم یکی را میانست
 و دو و بتویسند و دو صد و هفتاد و دو شود جدول سوم در اعمال کیلی و آن سه عمل است تالیف
 و استقامت و قلب اما عمل تالیف عبارت از ان است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال
 دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنفیس آنست
 که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معنایی و در تالیف مواد اسم
 را جدا جدا می نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد باشد و مراد از
 مواد مذکوره در تالیف اعم از ان است که حروف مفزعه باشند یا کلمات و تالیف بدو
 طریق می آید یکی آنکه اجزای هم پیوندی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف
 اتصالی گویند و دوم آنکه بعضی اجزای او بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
 اما تالیف اتصالی در آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد و بی آنکه در کلام
 اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است
 و سنی ز برای آخر کار و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و حسب
 چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود و او بود که مقدم را سوخر و کر کنند چنانکه
 در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بنی پائی بر و گرد دست شرف افتد بجایانی نهد
 و از نوادراین قسم است آنچه ملا میر حسن نیشاپوری گفته در اسم محمد موسی میرزا و مدح و
 شناسه شاه جمشید مکان و سلطان فلک سریر و دارای جهان و گردون لوح نوشته
 آندای دل و خورشید نباده دل بهر حرفی از ان و گاهی واه عطف دلالت بر ترتیب

دو وضع اجزا نماید و آنچه بعد از او مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ماقبل است مقدم
 باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی و فاذ شکوه برتاب و بجان میگوید بجا نش
 غایت شکر و رضا و فضل و افضالش * و وادی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد بمعنی
 معانی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بامی معیت و هر که مرادف علی می آید افاده تالیف
 کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل و بدین * به که غافل بکعبه گردید *
 و در اسم عماد و برهان ای شاه کرم چشم غنایت * کز دور و تو درین شهر بماندیم *
 و در اسم ابوسعید از غنایت دوستی و هم او را دل * ز بر سر دست بر سر زردندان *
 و او ج و فراز و نظایر آن قایم مقام بر می شود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر
 تا جیش گویند * باید که بود تاج مناسب او را * افسر سر ماه و تاج * حسین و تاج سنا که میم
 است و تار او گفت و چون مراد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواستند که
 تصریح نمایند تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بان
 ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد بمیر و پای پری * از طریقه آفتاب و طرفی
 مشتری * و در اسم فتوح نوی آنکه ز آغاز و انجام فتح * بهین و یار تو زیور
 گرفت * و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود و خورشید سر انداز و و گل
 دل بازو * هر گاه که عشقت آورد سر میان * و درین قسم گاهی مذکور از و تاله مرادف
 من و الی باشد تو سل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا بیع آن پری باشد * قاف
 تا قاف مشتری باشد * و در اسم ابوطالب راز ابرو و گوشه شرف کار است * از سر طره
 تا لب رخ او * اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
 ستم سر و ش که طوبی آسا از سده برگزیده * در شهر تا در آید ستم ز سرگزشته * و گاهی

سده بالکس و زخت کنار سده المنهلی درخت کنار بیت بر آسمان ستم از تاملوس و تاج اللغات و
 منتخب و منتهی الارب و کشت و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ از اخته الا غلط ۱۲ ۱۱ * * *

لفظ و تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم بآن در حتم ز نام خواجه نشان
نداد یارم و گفتا طریق در بان است و لفظ قلب و دل و اشیاء آن درین عمل
مراد و راست چنانکه در اسم بختیار آن بیت که دل از پاره خار دارد و نامش ز که بسم
که یارا دارد و و گاهی اربساط کلمه را به وضع و مقام تغییر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف
رخا طلب کن که دولت عزیز می و در مصر هر محلی از تو فرزوده چیزی و و گاهی لفظ پر شدن
و آمیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول اجزا در معنی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدنی رو
و دست پر ز بلا است و و ز بلا جمله کاست دل بر جا است و در اسم میر قاسم تا شرف و
دست میگير و قلم و بار قلم اسمی بر آمیز و بهم و ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از نایب تالیف امتزاجی این چند معما است و اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما نظرون و و ز لب و دست بحر فی موقوف و در اسم حمید
در می ارگویند حد باید زدن شرع است و دین و عکس آن گوید شرف گو یا معما باشد این و
و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند و نخی بروی تو عکس کرد آن حال
و در اسم میارک کام دل است نامت دل زان گرفته و بر و رمز شرف نفیذ عارف
همزور و در اسم محمود صورت جو است و پس خواجه سواد الکر و امیر ملکش کلاه مثل
کلاهش کمر و در اسم شاه گیرین می بر دیوسف ماباز قیاس بحیل و یارب آن گرگ
شود طعمه شایین ابل و اما عمل اسقاط که آنرا تخلص نیز گویند چنان است که حرفی
یا بیشتر از حروف حاصله را بید ازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از
آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد و اصطلاح این حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را بهم در ضمن منقوص منهد و ناوک
نقصت سازند و از وجه اعتبار بید ازند و این را اسقاط عینی گویند و دوم آنکه منقوص را

در غیر منقوص منه معین ساخته از وجه اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
 و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میشوند بنوعیکه
 هیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نمیفند چنانکه در اسم قوام مبراید و روی خوانند
 نام تمام و آن در لاش بماند ولی نام تمام بود اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیله
 و عملی از اعمال تخصیصی صورت نمیدهد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند از اعمیغه اسقاط
 گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغه خاص آنست که مقبوضش تنقیصی زوال جزوی
 معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معین میکند مثلاً لفظ ناقص از زوال
 کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان صفت آخر بنماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماه تمام
 وزنی و بر صورتت بخوبیند ابل کمال معنی و در اسم کفیس و کی سخن که تا کفیم تار و نماید و
 یار و زیر بالائی است بانی سخن را هوشدار و و لفظ غیوت و بی و خالی و اشیاء آن
 اشغاری بر نقصان مابین الطرفين کلمه میکنند چنانکه در اسم سقیم نشسته ایم و جهان پر
 آبجیات و ماسودی تپی کنار فرات و صیغه عام آنست که شعر باشد بر جدا شدن چیزی لایقی
 و درین صیغه نام پاراسته از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در
 اشیاء معلوم خواهد شد و باید دانست که ظاهر طرق اسقاط صیغه لفظی است و اگر این بلفظ
 نیست و نبود و مانند آن است و وجه منقوص شود و اگر صیغه ندارد و مانند آن بود باید منقوص
 منه گزید و چنانکه در اسم بلال به تیغ از میکی شاید ولی پیوند را گسل و بلا بر دل خوش است
 اما سرده روی ندارد و درین عمل بسیار واقع میشود کلمه بی است و آن در
 اسقاط عینی بر ادوات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه زوال
 بر و باشد می آید چنانکه در اسم عیقوتیب رقیب چون شرف از روی یار شد غم و عقوبت
 تو اگر بی نهایت است چه غم و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چونی صبر مانی از غم یار و

مثلاً نشسته است و نام پاراسته می گویند و در میان یکی و دیگری که در حیاتت نیافت کسی که بر اول خواهد خواند که در اول خواهد خواند

بنام دوست صبحی کن و شراب بیار. و در اسم قطب اشک خونی در گریبان خواستم
 پنهان کنم. قطره بی ره رفت و در دامن محبوب افتاد. و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
 منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و کشتن
 و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گستن و سوختن و
 نهفتن و زریان کردن و بر باد دادن و زود دادن و سایر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی
 و جدائی نماید چون فراق و دواعی دوری و هجری و استیفاء آن و اسناد این افعال
 گاهی بمنقوص سنده شده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی به متکلم
 یا مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
 از آن در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میگذرد
 رقیب از کین آستین برفشاند. و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روئے. و امان تو گیرم
 و امانت ندهم. و در اسم سلطان لب ساقی و لطف عید او. گر بود گو سباش می به
 میان. و در اسم مستور ووش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل. و رخ کشادی پیر
 بر آفتاب انداخت گل. لفظ کشادی تحلیل یافته و از وی اس مراد است و پیر این و چون
 بر آفتاب اندازد و آفتاب بالا خواهد بود مقصود بالتشیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغه استقامت
 را بطریق لغت آرند و آنچه آن است منقوص سنده را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر استقامت منقوص
 از و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر استقامت و تعین منقوص نماید یا لفظ مرکب بوده که بعضی
 اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر استقامت آن چنانکه در اسم جمشید چون وید شرف گرفته ساقی ما
 از جام تهی زیاده را میخیزد. فقط تهی که صفت جام است هم دلالت نقین الف میکند و هم بر استقامت و
 چنانکه در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد. بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد.
 لفظ دل سوخته در معنی معانی لغت لفظ بهر من واقع شده اگر چه در معنی شمری لغت متکلم است
 و لفظ دل دلالت بر تعین منقوص می کند و لفظ سوخته بر استقامت آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گرد و جوان نیر اندازد چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز و لفظ تیر از تیر انداز
 که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعین الف دارد لفظ انداز بر استقاش و چنانکه
 در اسم هرگز گریه تو سوخت جان شرف نام نیک یافت و سحران جانگداز ترا مزد سجد
 اما عمل قلب عبارتست از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن
 منسبت گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب و عکس باز
 گونه و نظائر آن در این صورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوائی کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط
 بالفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی خوانند و جعلی اگر همان جزو که قلب مرادست بعینه در محل خود بدست
 تیر تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل در محلی دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی
 مثلی خوانند چنانچه در بحث استقاط گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب گردد آنرا
 قلب کل گویند اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعضی نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی
 خوانند وقوع این عمل بر سهیل و جویست بطریق استخوان چنانکه در اسم ایوب نام او یحییسم و کم شد
 من ناگهان و بومی دل گشتنوم یا بسم ز نام او نشان و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت
 می کند استحسانیت چه استقامتیم و نون از لفظ نام واجب نیست که بر ترتیب حروف باشد و در
 مصرع ثانی و جویست فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب از گونه عکس شدن و نظائر آنست صیغه
 قلب بعضی لفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و شباه آن اما لفظ زیرو بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
 صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر یک کلمه و در حرفی اطلاق کنند قلب کل تعلق خواهد داشت و مثله این
 اقسام در مطاوی اعمال سابقه است گذارش یافته و در بنیام نیز مثالی چند از آن نموده میشود مثلاً چون
 لفظ ترسم ماده اسم رسم سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد رسم نامش بتو گویم و مگو پیش قیام
 و ترسم که بهم برآید آشفته شود و قلب بعضی وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رسم ترسم که سرش
 بر قدم افتد روزی و قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رسم ترسم که سر تیغ زند بر سر من
 له بشنوم یعنی بگویم چه شنید یعنی بگویند هم آید و لفظ گوید سه بگویش تو هر که باد صبیانه از بار به شناسنا شنید اشوق

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل پی نام رفته یا دیده *
 ره چونم بود باز گردیده * و قلب بعضی چنانکه در اسم حمید دوشینه شرف چو زار در ماند *
 آشفته مدح باز میخواند * و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دایم چون شرف
 معشوقه دارد در درون * درجی خود پیش افتد ویدار لیلی باک نیست * و گاهی ضیع
 این عمل بد بکار اعمال معانی حاصل شود چنانکه اسم بنی کاتب تقدیر خط مشکیار
 بی قلم بنکاشت بر خسار ما * از عبارت بے قلم بنکاشت بن کشت حاصل آمده و چنانکه در
 اسم سهراب از سیل بر شکم لے ہی قد * هست آب گرفته راه بجد * عبارت پیش پای
 گرفته تجلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بے وساطت عملی دیگر
 اعمال معانی تمام می شود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سرد میان دایتم * بجز صورت
 نام نیکو نبود * اینجا عمل انتقاد و سب و اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین اگر جهان
 پر شود از سر و قد لاله عذار * زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار * و در اینجا عمل
 تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامست
 نهان میداشت از من * چو رشده دایتم و گشت روشن * و در اینجا عمل تخصیص
 و تخصیص و سب و اتمام قلب جعلی مثل شده قتال و درین مقام مباحث اعمال ضروری معانی
 با تمام پیوست **جدل چهارم** در اعمال تزیینی آن شش عمل است اول تحریک و تسکین دوم
 تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب
 و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در محبت حلال تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر
 آنکه از ضروریات معنائیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما
 مے افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحركات و سکونات حروف
 با تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که ملک تو بود نیست
 عجب * گر زیر و زبر یافته خود را هر یک * مراد از می لفظ مل است در ملک اشارت بفتحه و کسره

جدل چهارم

عمل تحریک و تسکین

آن نمود و در اسم حسن زاید خلوت نشین چو دید حسن آن جوان * چون دل باشد
 دلش مفتون آن ابرو کمان * از لفظ مفتون نون را بحا بدل کرده و مفتوح حاصل
 شده و در اسم الف کشید بلف و قدش دل گرایم هر دم * هزار لفت پیایی به پیش و
 قامت هم * یعنی غین را لام پیایی به پیش آید و هم چنین لام را الف و از یک پیش
 تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مرادست و در اسم امان بین لباس ارزق صوفی و در
 کش زدی * کرده می ریزش نهان و می کند انکار می * لباس ارزق اق -
 شود و از زیر می نهان کردن اسقاط یا می او مقصودست و آن کاری کشد یعنی زیر
 خود را نهان می سازد و اینجا مراد از زیر کسر است اما تشدید و تخفیف عبارت از انت
 که حرفی را مشدود سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرح خوش بود
 منگام زینت آن رخ همچون قمر - بر می آن رخ کشیدن و آنها از مشک تر * لفظ داندا
 بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدید است اما مد و قصر آن است که حرفی
 را مد و دو سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بهار بهر سو نهان بیند اما چه حاصل
 نه بیند سو * آرزو مند بیدل * مند بیدل مد میشود که اشاره با اسقاط آن نموده و در
 اسم شهاب زلف اورا صورت مقصود بود * پیش ما مقصود زلفش را نمود * از
 زلف حیم و از آن لفظ سه خواسته که صورت شده است و از ما آب مرادست و مقصود زلفش
 را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انت که حرفی مکتوبی را که در تلفظ
 در نمی آید مثل هائے ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
 بهار کی پیش صمنی که دل ز غم خون کرده * احوال دل زار به غم پرورده * گفتم همه
 می هیچ ناگفته نماند - زین پیش اگر چه داشتیم در پرده * ماده اسم لفظ همه و است
 که هائے اول اورا ساقط نموده و هائے دوم را اظهار کرده و در اسم حواجر زان زخم
 خدنگ غمزه ترکانه * خونی عجبی کرد بهار خانه * ناگفته دل از خوف خدنگش آخر

عمل تشدید و تخفیف

عمل مد و قصر

عمل اظهار و اسرار

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که در آن
 خفائی باشد و فرق در معنای لغز آنست که مقصود اصلی در معنای حروف و الفباست و در لغز
 مقصود ذوات اشیاست و گاهی یک سخن را بده اعتبار به هم لغز میتوان گفت و هم
 معنای آنکه درین قطعه **جلال** ای حکیمی که ز ظلمت تو اگر نقطه چکد - بر رخ چلشینان
 فلک خال شود - چیت آن نام که بر حرف نخستش الفی - و گزینادت کنی لای خسرو
 دین دال شود - و در فضیحه بخرد بانی آن نام بزرگ - و بر زبان بر گزارند بختین لال شود -
 و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلال مطرز آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد لغز دلالت
 بر آن کند مقصود همان باشد بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معنای
 چون سرح از نظر قصد اهمی باشد و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح شده
 اشارات معنایی صلوح نمایش امری دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس
 اگر قطعه مذکوره لغز دارند صلیحش بحر و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر
 از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معنای شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او را
 مسلمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معنای ظاهر گرد
 قائل و از موجبات حسن وجود لغز آنست که احوال و اوصافی که بر اسم
 مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق در آن شرکت باشد بقسمی
 را متساینه مجموع آن مختص با و شد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبه نمایند
 و اگر صفات متناقض و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت
 مطابق واقع باشد بر اسم مقصود جمع کنند بهر دو تمام از قبول یا پذیرا که
 صانع را به سماع امور غریب رغبتی تمام باشد و فائده لغز تشبیه
 خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بزرگ لغز است چند اقتضای میرود در **جلال**
 آن تیر صفت که شد دهان آماجش و ز طور کلیم راز جوهرش - هر چند به غرضی

ضعیفی مثل ست و حکام دهند ازین دندان با جیش و فقیر گفت در انار چیت آن
شکل دور بر مثال آسمان و نیست گردون لیکه جادارند و روئے اختران و اخترانش
را همیشه از شفق باشد قبار و آن همه سحیده یکجا در حریر زرفشان و ضبط راز از وے
نیاید گزنی تعیش بسر و پوست کسته می کند راز دل خود را عیان و ظرف آواز
خوان قنمت لقمها دارد لذید و لیکه در ظرفش نیایی لقمه بے استخوان و گرچه دلگیر است
و دندان بر جگر افشوده است و در تبسم خنده دندان نما سازد عیان و چون ترنج زردست
افشار نه گزارد زردست و شب و مانندش بدست هر که افتد در جهان خوب او در ملک مند
اکثر نصیب اغنیاست و کی فقیر بے نوار دست رس باشد بر آن و گاهای لغز زبان
مقصود گفته شود چنانچه در کسان من خود کج و درستان زن است وند و راس ظفرم
چو کشت دولت دروند - پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه و از هر طرفی ز غمزه شنوند -
و گاهای در لغز اسم مقصود را بطریق معادرا خرد کر کنند چنانکه در عصا دستگیر که دید پارجا
که سر دست میرود پایش و موسوی نسبت است و از آدم - پیشتر ذکر کرد قرایش و چون
ضیاء عاشق است و آشفته شقی از وے بمان و بنمایش و درین موقف حدیقه پنجم
سمت انعام پذیرفت خاتمه کتاب در سرفات شعریه و شرح احوال اقسام آن بیان آنچه
بآن تعلق دارد بیاورد است که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بجناب این صفات مذمت کنند
داخل در اعداد سرقه نیست چه بمعنی در عقول و عادات کافه ناس تقر دارد و فصیح و غیر
فصیح همه درین امور شریک اند اما وجهی که دلالت بر آن عرض مینماید مانند تشبیه استعدا
و کنایه و نظائر آن سرقه را در آن وجه مداخلت می تواند بود مگر بعضی از تشبیهات
و استعارات که از غایت شهرت در عقول عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا
کرده مثل تشبیه شجاع با سگ و یا دریا و شباه آن چون این مفتدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

و سرقه در شعر بر دو نوع می باشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یک از این دو بر چند قسم می تواند بود
 اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آن است که شعر دیگر را به رانی یا شیخ تغییر می دهد در لفظ و معنی
 اخذ کند و این را در عرف شعر اعراب عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
 معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود
 این دو بیت را بنام خود خواند ^۱ اذ ابنت لم تطف اخاك وجدة - علی طرف البحر ان
 الزمان بعقل و یركب حد السیف من ان تضیمه - اذ لم یکن عن شقرة السیف مزحل
 ترجمه اش اینست که هرگاه تو با برادر خود و انصاف نکنی میبایی او را بر طرف جدائی اگر
 عاقل است دوم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر سفری غیر از آن نداشته باشد
 پس معاویه یاد گفت که بعد از من تو شعر گفتی و منوز عبد الله از مجلس برخاسته که معن بن
 اوس داخل شد و قصیده خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود بر خواند نگاه معاویه لعید
 الله بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی
 همه از و اما چون او برادر رضائی من است من بمصرف شدن شعر او سزاوارترم و این
 قسم را شعر اعراب صاحب قدرت بعد از تکاب نمی نماید مگر بر سبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه
 حافظ که مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض ضوان آب و ز تاب بحر
 تو دارد شرار دوزخ تاب ^۲ من اوله الی آخره در دیوان سلمان بلوچی بی تفاوت لفظی
 از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد
 خزین سلمه ربی زلفت بعد گامی آن لب نمکی چند به بامسک بهم کرد و بدارغ دل ما
 ریخت به بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی
 را بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ مترادف بیارند چنانچه این امر را قاضی
 و قوفایا صحی علی مطیم - یقولون لا تهلك اسی و تحمل ^۳ لفظ و قوفایا که جمیع واقف است
 له قوله چنانچه غزل خواجه حافظ از این توارد عجیب است معلوم میشود که بواسطه همونی یا به یکی بدیگری پیوسته است معنی از مطالعه مذکوره باخوب
 روشن می شود ^۴ شوق

نقل کرده که روزی

حال واقع شده و ضمیر بهاراجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده ترجمه اش اینست
 که باران من در حالتی که مرکب شان در منازل می ایستند میگویند من که هلاک مشو از حزن
 و صبر کن و این بیت را طرّفه که متاخر از دست در قصیده الیه خود آورد بجائے تحمل تجلّد
 گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب سه وها الناس بالناس الذین عهدتم
 + ولا الدار بالدار التي كنت تعلم + فرزوق در کلام خود آورده و بجائے تعلم تعرف
 گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی میل خم ابرو سے توام پشت دوتا کرد +
 در شهر چوپاه نوم انگشت نما کرد + حزن بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد + در شهر چو
 ماه نوم انگشت نما کرد + اما قسم دوم از نوع ظاهراً سرفه آن است که معنی را با جمیع الفاظ
 یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغار و نسخ نامند و
 درین قسم اگر شعر ما خود را ما خود منہ ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت
 بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته + وفاز بالطیبات الفانک اللیج + مسلم من راقب الناس
 مات همّاه وفاز باللذّة الجسور + ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطوب
 خود و رسید بچیز های پاکیزه مرد شجاع فقال صاحب لجه و بی بیت دوم اینست که هر که حذر کرد از مردم
 مرد بانده و بلندت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار
 لفظ خویر است ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو سر و گفتم که بالاسے تو ماند
 لیکن + نتوانم که ازین شرم بیالانگرم + مولوی جامی سر و گفتم قد ترا و شرم + سر
 بیالانمیتوانم کرد + و اگر ما خود و ما خود منہ در رتبه مساوی باشد فضل رحمان اولین
 راست مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند + نقشش الله جاودان ماند +
 انوری نقشش طبعی ستر در روزگار + نقشش الهی نتواند سترد + و این دو بیت جمال
 سمعیل گر بهر موی چو زلفت تو دلی و شمتی - کردی آن همه دریای تو کا نصاف
 ستر است حافظا گر بهر موی سرے بر تن جافظ باشد + همچو زلفت مهر را در قدمت اندازم

و اگر ما خود از ما خود منته پشت باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملاحضه صوفی چنانم
 بار قیسان در ره عشق * که مور لنگ با چاک سواران * حزن سلوک در طریق عشق
 بایزان بدان ماند * که مور لنگ همراهی کند چاک سواران را * ظاهر است که شعر اول
 باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنت است که معنی را تمام اخذ
 نمایند و در کسوت الفاظ دیگر او اسازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
 مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین را است و اگر ثانی ناز
 تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است استاد
 ابوشکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت منوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجا
 است که بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد * درختی
 که تلخش بود گوهر را * اگر چرب و شیرین و می مرد را - همان میوه تلخ آرد پدید * از و چرب
 و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متأخر از دست گفته سه درختی که تلخ است
 و می را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * در از جوی خلدش بهنگام آب *
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بر
 ارباب مذاق ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمت الفاظ و سلامت کلام خوبتر
 واقع شده و درین دو بیت فردوسی زگر و سواران که پُر شد بدشت * زمین ششم
 شد و آسمان گشت بهشت * از رقی آفرین بر مرکبی که ماه پیکر لعل او * جرم خاک
 اندر سپهر نیلگون گیر و مکال * اغلاق در شعر را از رقی زیاده تر است قتال مولوی
 جامی بر من از جور تو هر چند که بیدار رود * چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود *
 اهل شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو در آئی همه بیرون
 رود از دل * این هر دو بیت درجه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیدارفت
 که در دام از یاد صیاد رفت * حزن ای وای بر اسیری که زیاد رفت * باشد * مردم

مانده باشد صیاد رفته باشد شعر اول بسبب لفظ ناتوان و ختصار کلام بلیغ نرا از ثانی
 ست و این دو بیت ابو الفرح گرز جودت مصاهرت یابد زاله زرین دهد و اسے
 عقیقہ و انوری گر یک بخار بجر گفت بر سوار رود و تار و زحشر زاله زرین دید صاحب
 بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عظیم لطف زیاد و تر دارد اما نوع
 غیر ظاہر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند
 و شاعر آنست که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر **فَلَا يَمْنَعُكَ مَنْ أَرْبَابَ
 لِحَاهُمُ سِوَاءُ ذُو الْعِمَامَةِ وَالْحُمَارُ** و قال ابو طیب **وَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ**
قَنَاءُ مَنِ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ خَضَابٌ (ترجمہ) بیت اول اینست که مانع نشود ترا
 از حاجت ریشہاے ایشان که صاحبان عمامہ و مقنعہ یکسانند یعنی مردمان شان مانند
 زناتند (و ترجمہ بیت دوم) از ایشان کسیکه در دست او نیزه ست مثل کسی ست از ایشان
 که در دست او رنگ خضاب ست و تعبیر کردن ابو طیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار
 را بزن حنا بند مثل مانند کردن جریر ست مرد عمامہ دار را بزن مقنعہ دار و این ست معنی
 تشابه و ازین باب ست این دو بیت انوری بر آنی که خوغم بزاری بریزی + برائے
 رضائی تو من ہم براغم + خاقانی تو برانی که جاغم آن تو ست + منک خاقانیم بر آنک توئی
 و ظاہر ست که او عالی بیت ثانی مشابہ باد عامی بیت اول ست اما قسم دوم از نوع غیر ظاہر
 سرقہ آنست که معنی شعر ثانی عام تر و مثل تر از اول باشد کقول جریر **إِذَا غَضِبْتَ عَلَيْكَ
 بَنُو مَيْمَنٍ وَجَدْتَ النَّاسَ كُلَّهُمُ غَضَابًا** و قول ابی نواس **لَيْسَ مِنَ اللَّهِ مِمَّنْكَ**
 + **أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ** ترجمہ بیت اول اینکه چون بنو مئیم بر تو غضبناک شوند
 جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستعد نیست که تمام عالم
 را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر آن یک کس فضل بن جعفر بر کمی ست و پوشیده نماند
 که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح ست اما شعر ثانی عموم و شمول زیادہ تر دارد زیرا که

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و این تسبیل است این دو بیت سعدی
 تیرا هر آینه باید بشهر دیگر رفت + که دل مانند درین شهر تاریانی باز امیر خسرو کسی نماند
 که دیگر به تیغ نازکشی + مگر که زنده کنی خلق را و باز کشتی + عموم و شمول در بیت امیر خسرو
 ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آن است که معنی راز حالی بحالی نقل کنند و از باب
 بیابان برند چنانچه درین دو بیت بحترے سَلْبُوا وَ شَرَفَتْ الدِّمَاءُ عَلَيْهِمْ +
 حَمْرَةٌ فَكَأَنَّمْ لَمْ يُسَلْبُوا + ابوطیب (ترجمه بیت بحترے که در باب جماعتی از مقتولان مجروحان
 گفته اینست که لباس اینهارا کنده اند و خونی که بسبب کثرت جراحات بالامی بدن
 اینها چنان می نماید که گویا لباس شانرا نه کنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و
 ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بر آن شمشیر
 منجمد و خشک شده در حالتی که برهنه از خلافت است و چنان می نماید که گویا خلافت
 کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحترے در محلی صرف
 نموده ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو و زلف
 توبیه چراست ماناک + بسیار در آفتاب گشته است + صاحب زبیر خانه آینه چون
 برون آید + گمان برند که در آفتاب گردیده است + چیزیرا که امیر خسرو و زلف نسبت
 داده میرزا صاحب بروی معشوق نسبت نموده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق
 است فافهم و ازین باب است این دو بیت سعدی شکایت از دل سنگین یا رنتوان
 کرد + که خوشی تن زده ام آب گینه برسدان + بلا خوشی من خود گره بکار خود انداختم نه تو +

زین پیش بامست گریه بر جبین شود + **الف** قوله مقصود از بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن

معشوق است و در بیت ثانی بیان عزت معشوق زیرا که مطلب بیت صایب اینست که معشوق چون سیر آینه خانه میکند بوجه زلفش
 چهره او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید ظاهر است که در اینجا آینه را آفتاب قرار داده نه چهره معشوق را بخلاف بیت
 اول که در اینجا ظاهر چهره را آفتاب و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲

در بیت اول جفا فی مشوق را به سنگی تغییر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باقی
 مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهراً سرقه آنست که معنی شعر ثانی
 ضد معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت ۵۰ **أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً**
حَبَالِذَ كَوَاكِبَ فَلْيَايَمْنِي اللَّهُمَّ **وَالْوَلِيطِيْبُ أَحَبُّ وَأَحَبُّ فَيَرْمِلَا مَةً** - **إِنَّ الْمَلَامَةَ**
فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ ترجمه شعر اول آنست که می یابم ملامت را در عشق تو لذیذ از رومی محبتی
 که بذر تو دارم پس بگو که ملامت کند مرا ملامت گرد ترجمه شعر دوم اینست که آیا میشود که
 دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل
 اعداست و فعل اعدا دوست نمی تواند داشت ازین قبیل است این دو بیت اهلی
 شیرازی اینک ز دناقه لیلے دوسه گامے بغلط **وَأَسْمَانُ تَاجُهَا يَلَابِرُ** **مَجْنُونُ**
أَرْدُ **وَشَفَايَ** **بِغَلْظِهَا** هم تر دو بر سر مجنون لیلی **وَعَاشِقُ** این تخت ندارد سخنی ساخته اند
 و این معنی صمد معنی اول است **وَقَسَمُ** پنجم از نوع غیر ظاهراً سرقه آنست که بعضی از معانی
 شعر دیگر را اخذ نمایند و چیزهای که صورت مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه
 درین بیت **امیر معز** **مَعَزِي** شرق او طلست و جام و غرب او خلق است و کام **وچون**
ز شرق آید **بغرب** **النوار** **ع** آزار آورد **و خاقانی** **مِي** آفتاب ز رفشان جاش بلورین
 آسمان **و شرق** **كفت** **ساقیش** **وان** **مغرب** **لب** **یار آمده** **و معز** **جام** **را** **شرق** **و کام** **را**
غرب **گفته** **و خاقانی** **جام** **را** **بلورین** **آسمان** **گفته** **و کفت** **ساقی** **را** **شرق** **و لب** **یار** **را** **مغرب**
قرار داده **بر حسن** **کلام** **افزوده** **و چنانکه** **درین** **رباعی** **رودکی** **و شعر** **شاپور** **طهرانی** **رودکی**
چون **کشته** **ببینم** **و لب** **کرده** **قراز** **و ز جان** **تهی** **این** **قالب** **فرسوده** **نیاز** **و بر** **بالینم**
نشین **و می** **گوئی** **به ناز** **کامی** **کشته** **ترا من** **پیشمان** **شده** **باز** **و شاپور** **خوش** **آنکه**
شب **کشی** **و روز** **ایم** **بر سر** **که** **آه** **این** **چه** **کس** **ست** **و که** **کشته** **است** **این** **را** **و شعر** **شاپور**
را **و شعر** **رودکی** **نغز** **تزو** **و بافره** **تزو** **واقع** **شده** **زیرا** **که** **شتمل** **ست** **بر** **صنعت** **تجارب**

عارف که شرح آن در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل است این دو قطعه
عنصر آمد ان رگزن مسیح پرست * نپیس الماس گون گرفته بدست * طشت زرین
 و آبدستان خواست * بسر زانوی ادب بنشست - نیش گرفت و گفت عر علیک
 * اینچنین دست را که یار و خست * سرفرو برد بوسه دادش * و ز من شاخ ارغوان بر
 جست * ز حیرت پامی در گل ماند فصاد * که آرزو گل دستش نمی داد * که
 ناگه سایه مژگانش بر دست * فتاد و ارغوان از یاسمین جست * قطعه دوم ترقی
 داد بسبب استعاره مژگان بانشر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این در بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ وزر و بشکبده * مرد را سرخ وزر و نفریب **خاقانی**
 مرد از پی لعل وزر نیوید * طفل است که سرخ وزر و جوید * شعر خاقانی بسبب لفظ
 بعمل در رنگ و گرید کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و مروج
 است بلکه اطلاق سرقه بر آن روانیت چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الافوه
 و نحوها مقبوله و منها ما اخرجہ حسن التصرف من قبیل الاتباع الی خیر
 الابتداء و کما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم نسبت
 و قیاس میتوان کرد که علم یا خدشاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذہ که بطریق امثلہ مذکور
 شد ممکن است که بر سبیل توار و خاطر باشد و از ملحقیات این محبت تضمین و اقتباس
 و آچنان است که کلام متضمن آیه حدیثی باشد اما بخودی که اشاره نمایند که این از قرآن
 یا از حدیث است بلکه از شوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کفوله
 ۵ لئن اخطأت فی مدحک و ما اخطأت فی منعی * لقد انزلت حاجاتی بواحد غیر

ذنی و ذرع * { ۱ } کیفیت توار و سر قلاز مطالبه مذکور که اعلیٰ الخصوص عزانه عامره مولفه میر کلام علی آرزو معقور خوب جلوه ظهور
 پذیرد و قریب دو صد بیت من هم یا ردغام علاوه مندرج است که تذکره مذکور خواستم که چیزی از آن بجز به حاشیه نیست عاظم بگریز و تطویل
 لا طویل سودی ندیدم افشار الله تعالی بشرط فرصت درین باب سال خواهم نوشت ۱۲

یعنی اگر چه من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا باین تحقیق فرود آوردم
 حاجت خود را در وادی بے زرع و بی حاصل و کلمه را خیر بعینه در قرآن وارد است و قال
 صاحب بن عباد $\text{قَالَ لِي إِنَّ رَقِيبِي سَيُخْلَقُ فِدَارُهُ}$ و قلت و عني وجهك الجنة
 حفت بالمکاره یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با دشمنم
 بگذار مرا روزه تو بهشت است که در مکروهات سجده شده و آخر مصرع ثانی عبارت
 حدیث است قل انبی صلی الله علیہ وآلہ وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار
 بالشهوات و از لطافت و نوادر تضمن این دو بیت است که یکی از شعرای عرب در باب
 صیغہ الوجبی که حکام رفته و شرع در سر تراشی نموده گفته است $\text{عَنْ قِشْرِ لَوْلُوٍ وَالْبَسِ مِنْ ثَوَابِ الْمَلَا حِلَةٍ طَبُوسًا}$ - و قد خیر الموصی التزمین
 راسدہ $\text{فَقُلْتُ لَقَدْ اَوْتَيْتَ سُوءَ لَکَ يَا مُوسَى}$ - ترجمہ اش اینست که بر من
 شد برائے حمام از لباس خود که مانند قشر مر و اید بود و پوشید از جامه ملاحت ملبوسی
 را و بر من کردہ شد استرہ برائے آستن سرا و پس گفتیم کہ دادہ شد تمنائی نوای
 استرہ و شاء کلام دیگری را چوں در کام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصیحی بحسب
 ہر گاہ مصرعی یا بیٹی یا زیادہ از کلام دیگر تضمین کنند اشارہ بنام آن شخص می نمایند
 تا از شبابہ سر قہ معر باشد و متاخرین تضمین را چنان می آرند کہ کلام غیر بنحوئے با کلام
 خود مربوط شود کہ یک کلام نماید و با وجود این جاں دلالت بر نام غیر داشتہ باشد
 و مثال ہر یک ازین مذکور است نمودہ می آید انور کی لائق حال خود از شعر مغربی یک
 و بیت - شاید از تضمین کلمہ کان بہت تضمین را ثواب اندرین مدت کہ بودستم
 زویدار تو فردہ جفت بودم با شراب و کباب یارب $\text{بُودَ اشکم چون شراب لعل}$
 در زیر قدح $\text{ناله چون زیر باب و دل بر آتش چون کباب}$ یا می شرابی شبی با طری
 ہی گفت $\text{بکہ لے ہر شبی مجلس آئے دوست}$ $\text{تر یا چین قدر پیش قدح}$ - سجود

دما دم بگو از چه دست به صراحی بدو گفت نشنیده - تو اضع ز گردن فرازان نگو
 ست به مولف دم گرم نظیری زو فقیر آتش بجان من - چراغی را که دودی
 هست در سر زد و در گیر دود که در گوشش من ز روح فغانی رسد فقیر به صد
 آفرین بخامه سحر آفرین تو به شد اکبر و المنة که آنچه وجه همت
 بی بضاعت بود با حسن و جوه صورت اختتام و سپرایه
 اتمام یافت و چون این روضه دلکش ادبیت
 طرب فراموشتم بر پنج حدیث است
 بر اے اتمام آن پنج

تاریخ نبوت
 گذار

می بابد اول

بسا تین مستفیدان دوم
 خزان تکمیل سویم تفویم دانشوران
 چهارم زمینت گفتار نیم محزن
 نکات و السلام علی اشرف البریات
 وسید الکائنات محمد
 و اهل بیت الطاهرین
 المعصومین

تمت

(عزیز رقم)

[illegible]

27

Title

Author

Accession No.

Call No. 34

[illegible]

卷之四

2

10

19

نادر علی بیگ

نصفه

(15)

فانما في هذا الكتاب من الفوائد ما لا يحصى

منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى

منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى

منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى
منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى

منها ما هو من الفوائد العظمى التي لا يمكن ان يحصى

ترجمان حقیقت ڈاکٹر محمد اقبال صاحب ایم۔ اے بیسٹریٹ لائسنس کی

مثنوی اسرار خودی :- یہ مثنوی تعلیم اسلامی تصوف اسلامی کی حقیقی نیابت اور کلام پاک کی اعلیٰ تفسیر ہے اور اسکی تعلیم بخودی سے عریان خودی سے مزین اور عزت کے منافی اور تصور بیم و ہراس اور اس غلط تصوف اسلامی کو جو ہندوستان میں پھیلا یا گیا ہے و دور کرنیوالی ہے اسکی تعلیم پر عمل کر نیسے کشتہ قوم منزل مقصود تک پہنچ سکتی ہے اسکے تمام حقائق و معارف پڑھنے اور سمجھنے سے ہی معلوم ہو سکتے ہیں :-
قیمت بلا جلد ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ پھر مجلد ۔ ۔ ۔ عیہ علاوہ محصولہ اک

مثنوی رموز بنجودی

یعنی اسرار حیات ملیہ اسلامیہ از ترجمان حقیقت ڈاکٹر شیخ محمد اقبال صاحب ایم۔ اے اس مثنوی میں مصنف موصوف نے شعر کے دلفریب پیرائے میں حقائق ملیہ اسلامیہ کو اس خوبی سے بیان کیا ہے کہ پڑھنے والے کو ایسی روحانی مسرت حاصل ہوتی ہے جیسے کسی گراں بہا کھوئی ہوئی چیز کے مل جانے سے ہو۔ حکمت مومن کی گم شدہ چیز ہے۔ یہ مثنوی اسی گم شدہ حکمت کا پتہ دیتی ہے۔

قیمت مجلد پیر بلا جلد پیر - محصولہ اک علاوہ ۵۵۰

علاوہ ازیں ہر قسم کی سرکاری و غیر سرکاری کتب موجود ہیں۔ طلب فرماویں۔

المشت -

جے ایس سنت سنگھ اینڈ سنز تاجران کتب لاہور

محفوظ اللہ قریشی تاجران کتب
منے کا پتہ } کوہ چابک سواراں لاہور